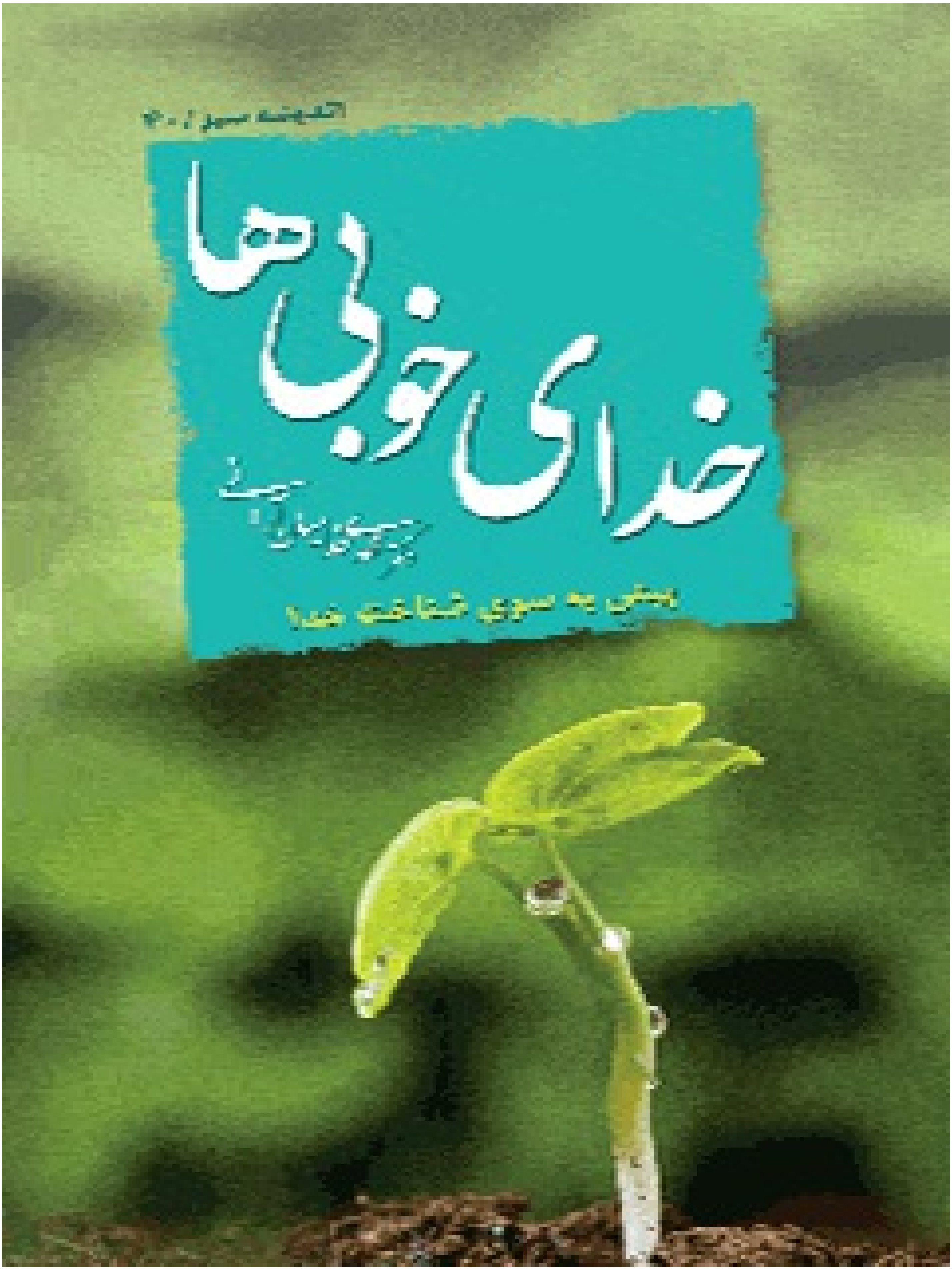

اندیشه سبز / ۳۰
خدای خوبی ها
پیش به سوی شناخت خدا

بسم الله الرحمن الرحيم

خدای خوبی ها

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

وثوق

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

خدای خوبی ها

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : خدای خوبی ها: پیش به سوی شناخت خدا/مهدی خدامیان آرانی

مشخصات نشر : قم: وثوق، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری : ۱۷۳ ص.

فروست : اندیشه سبز؛ ۴۰

وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی : ۲۹۱۹۳۰۱

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خدایا! می خواهم برای تو بنویسم، درباره تو می نویسم، خوب می دانم اگر توفیق تو نباشد، این کار چقدر سخت است!

خودت آگاه هستی که قلم من سرگردان و حیران است، دست از نوشتن برمی دارم و به سوی رحمتت چشم می دوزم و از تو یاری می خواهم.

خدایا! وقت سحر است، شب اوّل ماه رمضان است و من قلم در دست دارم و جز حیرت چیزی ندارم؛ نمی دانم چه زمان، لطف خود را بر من ارزانی می داری، می خواهم برای دوستانم از تو سخن بگویم، می خواهم احادیث اهل بیت(ع) را برای آن ها بازگو کنم، دوست دارم که همه تو را آن گونه بشناسند که امامان معصوم(ع) بیان کرده اند، این هدف من است.

تو باید یاریم کنی؛ تو باید به قلم من نظر کنی؛ تو خود می دانی من عهد کردم که این کتاب را از سخنان اهل بیت(ع) بنویسم؛ زیرا باور دارم که آنان بهتر از هر فیلسوف و عارفی، تو را شناخته اند و کلمات و سخنانشان چراغ راه ما می باشد.

خدایا! بنده روسیاه تو هستم، از خود هیچ ندارم، به لطف و کرم تو دل بسته ام، حاجت مرا بده و به من قدرت نوشتن عنایت کن، کمکم کن تا دوستانم را با معرفت و عرفان تو بیشتر آشنا کنم که تو خدای خوبی ها هستی.

خدایا! همه زیبایی ها و خوبی ها از آن توست، تو هیچ کس را ناامید نمی کنی، پس یاریم کن که دوستانم منتظر

من هستند.

بنده ناچیز تو: مهدی

مرداد ماه ۱۳۹۰

بیا خودت قلب مرا نجات بده!

مدّت ها به این فکر بودم که خدا چه سخن و کلامی را بیش از همه دوست دارد، می خواستم بدانم که چگونه می توانم محبّت خدا را به سوی خود جذب کنم.

یک روز که داشتم سخنان پیامبر را می خوانم به جواب خود رسیدم، آن سخن چنین بود: «یک ذکر هست که خدا آن را بیش از همه دوست دارد، آیا می دانی آن سخن چیست؟ لا إله إلاّ اللّه، وقتی بنده ای از بندگان خدا این ذکر را با تمام وجود و با صدای بلند می گوید، گناهان او از پرونده اعمالش فرو می ریزد».۱

آیا تا به حال در فصل پاییز به درختان نگاه کرده ای؟ وقتی باد می وزد برگ های زرد درختان بر روی زمین می ریزند، وقتی تو ذکر لا اله إلاّ اللّه را با صدای بلند می گویی، گناهان تو پاک و روح تو از آلودگی ها زدوده می گردد.

اکنون باید فکر کنی که معنای این ذکر چیست؟

تو این باور را بر زبان می آوری که هیچ معبودی جز خدای یگانه نداری. هیچ کس و هیچ چیز در زندگی تو جای خدا را نگرفته است. تو فقط یک خدا داری و فقط دل به او بسته ای.

لا إله إلاّ اللّه.

تو خود می دانی که زندگی امروز بشر پر از زرق و برق و چیزهایی است که دل آدمی را می رباید. امروزه دنیا همه زیبایی و دل فریبی خود را به نمایش گذاشته است. این دنیا هر لحظه، دل تو را مشغول خود می کند و تو فقط کافی است یک لحظه غفلت نمایی، می بینی که کسی یا چیزی دل تو را از آنِ خود می کند، آن لحظه دیگر آن کس

یـا آن چیز بُت تو می شود، به پای دل تو زنجیری بسـته می شود و تو دیگر زمینی می شوی، امّا ناگهان نسـیم رحمت خـدا می وزد و تو از عمق وجود خود می گویی: لا إله إلاّ اللّه

و یـک بـاره همه بُت هـا را از دل خود بیرون می ریزی. یـک آن، می فهمی که دل تو ارزش زیادی دارد، حیف است که این دل را اسیر این دنیا و زیبایی های فریبنده آن کنی. دنیا وفا ندارد، بقا ندارد، تو باید به چیزی دل ببندی که پایدار است و باقی.

تو با همه وجودت شـعار توحید سـر می دهی. با صدای بلند فریاد برمی آوری که من فقط خدای یگانه را به خدایی قبول دارم و از همه بت ها بیزارم!

این سخن با دل تو چه می کند؟

همه تـاریکی هـا و سـیاهی هـا از دل تـو زدوده می شود، تو دیگر رو به سوی خـدا کرده ای و از همه زمینی هـا دل کنـده ای. آفرین بر تو!

اجازه می دهی یک خاطره برایت نقل کنم؟

قرار بود که یکی از کتاب هایم را برای ناشـر بفرسـتم تا برای گرفتن مجوّز آن اقـدام نماید. فایل آن را آماده کرده بودم و می خواسـتم آن را ایمیـل کنم. امّـا آن روز اینترنت من قطع شـده بود. ناچار شـدم به «کافی نت» مراجعه کنم. فایل را در کامپیوتر آنجا ذخیره کردم و همین که خواستم فایل را ایمیل کنم، کامپیوتر قفل کرد و مجبور شدم کامپیوتر را «خاموش و روشن» کنم. وقتی بار دیگر، کامپیوتر روشن شـد، هر چه گشـتم فایل کتاب خودم را پیـدا نکردم. تعجّب کردم، من فایل را در این کامپیوتر ذخیره کرده بودم امّا چرا حذف شده بود؟

از مسئول کافی نت سؤال کردم، او به من نکته ای

گفت که من نمی دانستم، او به من گفت:

کامپیوتر اینجا به گونه ای تنظیم شده است که هر وقت «خاموش و روشن» می شود، به طور اتوماتیک همه اطّلاعات جدید آن پاک می شود و با تنظیمات اولیّه بالا می آید.

یعنی هر فایل و اطّلاعاتی را که در این کامپیوتر کپی کنم از بین می رود.

بله.

چرا شما این کار را کرده اید؟

برای این که کامپیوتر برای استفاده افراد مختلف است، کامپیوتر شخصی نیست. شما ممکن است فراموش کنید اطّلاعات خود را حذف کنید و از طرفی هم دوست نداشته باشید کسی از اطّلاعات شما باخبر شود.

آن روز با خود فکر کردم که کاش دل من هم مثل این کامپیوتر بود، وقتی وارد زندگی این دنیا می شوم، دلم رنگ و بوی دنیا را می گیرد، به کسی یا چیزی دل می بندم، برای خود بتی می سازم. کاش کامپیوتر دل را می توانستم «خاموش و روشن» کنم و همه دلبستگی ها از دلم پاک می شد، دل من به همان تنظیم اولیّه اش باز می گشت. تنظیمی که خدا برای آن قرار داده است و نام آن «فطرت» است.

مدّت ها در این فکر بودم، از خود سؤال می کردم که کلیدِ «خاموش و روشن» قلب من چیست؟

از خیلی ها سؤال کردم، کسی پاسخ مرا نداد، بعضی ها اصلاً نمی فهمیدند که من چه می گویم و چه می خواهم.

در سفری که به مکّه رفته بودم، از خدا خواستم که به من کمک کند تا پاسخ خود را دریابم. امروز فقط سه روز است که از مکّه بازگشته ام و به این حدیث پیامبر برخورد نمودم. من جواب سؤال خود را در اینجا یافتم.

کلیدِ «خاموش و روشن» قلب، همان ذکر لا إله إلاّ اللّه است.

وقتی دل من اسیر و دلباخته دنیا و زیبایی های بی وفای آن می شود، فقط و فقط این ذکر است که می تواند مرا نجات بدهد، البتّه به شرط این که از قلب خود این ذکر را بگویم. اکنون از همه وجودم فریاد برمی آورم:

لا إله إلاّ اللّه.

جز تو خدایی ندارم، با همه بت ها و دلبستگی ها قهر می کنم، از هر چیز که بخواهد جای تو را در دل من بگیرد بیزاری می جویم، فقط تو را می خواهم و به سوی تو می آیم.

لا إله إلاّ اللّه.

فقط تو خدای من هستی!

و اکنون که سخن به اینجا رسید می خواهم با خدای خود سخن بگویم:

ای خدای مهربان!

من انسانی معمولی هستم. انسانی که دلش با دیدن زیبایی هایِ دنیا، شیفته آن می گردد. من ادّعای زیادی ندارم، حقیقت را می گویم، تو که از دل بیشتر از من آگاه هستی! من به آن مقام نرسیده ام که زیبایی ببینم و شیفته آن نگردم.

دنیا با هزاران رنگ در پیش من جلوه گری می کند و دل من هم به دنبال او می رود، شیفته دنیا می شوم، عروس دنیا، بت دل من می شود و جای تو را می گیرد.

ای خدای دوست داشتنی!

این حکایت دل من است که حال آن را با صداقت برایت گفتم. اکنون از تو خواهشی دارم، از تو می خواهم وقتی دل من شیفته دنیا شد، کلمه لا ـ إله إلاّ ـ اللّه را بر زبانم و روحم جاری کنی، کاری کنی که دل من، یک بار «خاموش و روشن» شود، آن وقت قلب من به تنظیم اولیّه اش برگردد، همه دلبستگی های جدید که در قلب من نقش بسته، پاک گردد و دوباره من فقط دلباخته تو شوم.

خدایا! این تقاضای کوچکی است که من از تو

دارم، برای تو هیچ کاری ندارد که این دعای مرا مستجاب گردانی! امّا خودم خوب می دانم که این خواسته برای من کوچک نیست، این خواسته بزرگی است، سلامت روح و جان مرا تضمین می کند، سعادت دنیا و آخرت را برایم به ارمغان می آورد.

دژ محکم خدا را می طلبم !

اینجا نیشابور است، شهر علم و دانش. علمای بزرگی در این شهر زندگی می کنند، همه آن ها اهل حدیث هستند. امروز خبردار شده اند که امام رضا(ع) به این شهر می آید. همه آن ها به استقبال آن حضرت آمده اند، آن ها دوست دارند که از ایشان حدیثی بشنوند.

مأمون دستور داده است تا امام رضا(ع) مدّت زیادی در نیشابور نماند، او می داند که اگر مردم فرصت پیدا کنند و با امام رضا(ع) آشنا شوند، خطری بزرگ حکومت را تهدید خواهد نمود.

خبر می رسد که امام رضا(ع) از شهر نیشابور حرکت می کند، غوغایی در میان علمای شهر برپامی شود. چند نفر از بزرگان آن ها نزد امام می آیند و یکی از آن ها چنین می گوید: ای پسر رسول خدا! از میان ما می روی و ما هنوز از تو حدیثی نشنیده ایم!

دیگری می گوید: تو را به حقّ پدر بزرگوارت، قسم می دهیم که حدیثی برای ما بگویید تا ما از شما یادگار داشته باشیم.

امام لبخندی می زند، همه خوشحال می شوند، قلم های خود را در دست می گیرند تا سخن امام را بنویسند. اکنون امام رو به آنان می کند و می فرماید: «من این حدیث را از پدرانم از پیامبر برای شما نقل می کنم. پیامبر این حدیث را از جبرئیل شنیده است که خدا فرموده است: لا إله إلاّ اللّه، دژِ محکم من است، هر کس وارد این دژ بشود از عذاب جهنّم در امان خواهد بود».

اکنون سخن امام به پایان رسیده و

موقع حرکت است. همه با امام خداحافظی می کنند. هنوز امام چند قدم دور نشده است که بار دیگر چنین می فرماید: «بِشُروطِها وَ أَنا مِنْ شُروطِها».

آیا می دانی منظور امام از این سخن چیست؟

امام می خواهد بگوید که فقط گفتن لا إله إلاّ اللّه کفایت نمی کند، باید به همه شرایط آن نیز عمل نمود. یکی از مهم ترین شرایط توحید، اعتقاد به امامت است. تو باید امام زمانِ خود را بشناسی و تسلیم امر او باشی. آری! توحید بدون ولایت امام زمان نمی تواند تو را از عذاب خدا نجات بدهد.۲

من اهل توحید را دوست دارم

روز قیامت است، غوغایی برپاست، همه مردم برای حسابرسی ایستاده اند، ترس و وحشت بر همه جا سایه افکنده است. گروهی به سوی بهشت روانه شده اند تا مهربانی خدا را در آغوش کشند. گروهی دیگر منتظر هستند تا فرشتگان تکلیف آنان را مشخص کنند. آن ها کسانی هستند که هرگز بت پرست نبوده اند، آن ها خدا را به یگانگی قبول داشته اند، ولی متأسفانه در زندگی دنیا به گناهان زیادی آلوده شده اند.

بعد از لحظاتی، یکی از فرشتگان رو به آنان می کند و به آنان خبر می دهد که شما باید به جهنّم بروید، جرم و گناه شما بسیار سنگین است و باید سزای کارهای خود را ببینید.

در این هنگام آن ها چنین می گویند:

بار خدایا! آیا می خواهی ما را به جهنّم ببری در حالی که ما در دنیا تو را می پرستیدیم و جز تو به خدای دیگری باور نداشتیم؟

تو خودت دیدی که ما در دنیا در مقابل تو سجده می کردیم و این صورت های خود را به خاك می گذاشتیم، اکنون چگونه باور کنیم که تو صورت های ما را در آتش بسوزانی؟

ما دست های خود را به سوی تو بلند می کردیم و

تو را می خوانـدیم. ما همواره تو را صدا می زدیم. ما فقط به خدایی تو ایمان داشتیم و هرگز غیر تو را پرسـتش نکرده ایم. آیا می خواهی ما را به عذاب گناهانمان گرفتار کنی؟

در این هنگام خدا با این بندگان خود چنین می گوید:

ای بنـدگان من! شـما در دنیـا گناهـانی انجام داده ایـد که سـزای آن آتش جهنّم است. این آتش، چیزی جز نتیجه اعمال شـما نیست. شما این آتش را با خود آورده اید.

بـار خـدایا! مـا قبول داریم که گنهکار هستیم و سـزاوار این عـذاب؛ امّا می خواهیم بـدانیم آیا گناه ما بزرگ تر است یا عفو و بخشش تو؟

معلوم است که بخشش من از گناه شما بزرگ تر است.

آیا مهربانی تو بیشتر است یا گناهان ما؟

مهربانی من.

تو خود می دانی که ما به یگانگی تو اعتقاد داشتیم. اکنون این اعتقاد به توحید و یگانگی، نزد تو چقدر ارزش دارد؟

اعتقاد شما به یگانگی من، بزرگ تر از همه گناهان شماست.

اکنون از تو می خواهیم تا عفو و بخشش و رحمتت را بر ما نازل کنی و مهربانی خود را از ما دریغ نداری، ای کسی که با همه مهربان هستی.

صدایی به گوش می رسد، خدا با فرشتگان خود سخن می گوید:

ای فرشتگانم!

به بزرگی و جلالـ خود قسم می خورم که من کسـانی را که به یگـانگی من باور دارنـد از همه بیشتر دوست دارم. بر من لازم است که هرگز اهل توحید را به آتش گرفتار نسازم. این بندگان مرا به بهشت ببرید که من از گناه آنان گذشتم.۳

اوّلین قدم در راه بندگی تو

شب بود و باران بهاری بر سر و صورت من می بارید. نسیم هم می وزید و نگاهم به گنبد طلایی خیره مانده

بود. آری! من در بهشت روی زمین بودم. من به حرم امام رضا(ع) پناه آورده بودم.

آقای من!

دلم می خواهد قدری درباره خدا برایم سخن بگویی. تو خود می دانی که من از اوّل زندگی ام تا به حال فقط او را پرستش نموده ام، امّا چه کنم؟ معرفت و شناخت من نسبت به او خیلی کم است، من نیاز دارم که خدا را بهتر و بیشتر بشناسم.

مولای من! باور دارم که هیچ کس مثل شما نمی تواند خدا را برایم معرّفی کند.

وقتی حرف دلم را به آقا گفتم، خیلی آرام شدم. با خود می گفتم او چه موقع جواب مرا خواهد داد؟ نمی دانستم، فقط می دانستم که باید منتظر بمانم!

چند روز گذشت، دیگر بایستی به شهر خود بازمی گشتم. یکی از دوستان خود را دیدم، او مرا سخت در آغوش گرفت، گویی که دلش برای من خیلی تنگ شده بود. همین طور که در آغوشش بودم، کنار گوشم چنین گفت: «أوّلُ عبادهِ اللّه ِ معرفتُهُ». دوست داشتم با او بیشتر باشم، امّا فرصت نبود، تا ساعتی دیگر قطار حرکت می کرد، برای همین با او خداحافظی کردم.

نیم ساعتی بود که قطار حرکت کرده بود و ما از دل دشت های سبز و زیبا عبور می کردیم، من کنار پنجره ایستاده بودم و به این همه زیبایی نگاه می کردم، لاله هایی که سر از خاک بیرون آورده بودند و هر چشمی را مدهوش زیبایی خود می کردند، فصل اردیبهشت که می شود، اطراف مشهد بسیار زیبا می گردد.

ناگهان به یاد آن سخن دوستم افتادم، آن سخن چه بود؟ چه پیامی برای من داشت.

روی صندلی نشستم، رایانه خود را روشن نمودم و به جستجوی آن عبارت پرداختم. می خواستم بدانم آن سخن از کیست و

ادامه آن چیست؟

عجیب بود آن سخن از امام رضا(ع) بود، یک روز گروهی از دانشمندان نزد آن حضرت رفتند و از او خواستند تا برای آن ها در مورد خدا سخن بگوید. امام رضا(ع) هم سخن آن ها را پذیرفت و سخنان زیبایی را در مورد خدا بیان کرد.

«أوّلُ عبادةِ اللّه ِ معرفتُهُ».

این جمله ای بود که امام سخنرانی خود را با آن آغاز کرده بود.

قطرات اشک از چشمان من جاری شد، ساعتی به سخنان امام فکر کردم، آری! من به دریایی از معارف توحیدی رسیده بودم، اکنون می خواهم برداشت های خود را از سخن امام برای شما بیان کنم.

* * *

تو باید بدانی که اوّلین قدم در راه بندگی خدا، شناخت و معرفت نسبت به اوست.

اگر بخواهی خدا را بشناسی باید با «توحید» آشنا شوی، باید بدانی که خدا یکتاست و همتایی ندارد.

هر کس که خدا را به چیزی مثال بزند و او را همانند چیزی بداند و یا خدا را در ذهن خود تصوّر کند، باید بداند که او خدا را نشناخته است.

تو فقط می توانی به فکر کردن به آنچه خدا آفریده است، بپردازی و به عظمت او پی ببری.

تو باید با عقل خود به شناخت خدا برسی و با فطرت خود به او ایمان بیاوری و با اعتراف به یگانگی او می توانی ایمان خود را کامل کنی.

وقتی می گویی که خدا چگونه است، بدان که خدا را هم ردیف مخلوقاتش قرار داده ای، هیچ کس نمی تواند ذاتِ خدا را بشناسد.

هر کس بگوید خدا کجاست و از چه زمانی بوده است، سؤال او بی جاست، زیرا این خداست که مکان و زمان را آفریده است.

او صدای تو را می شنود بدون این که گوش داشته باشد،

او تو را می بینـد بدون آنکه چشم داشـته باشد. او به هر کاری تواناست، هر چه بخواهد آن را انجام می دهد بدون آن که نیاز به چیزی داشته باشد.

بدان که دینداری فقط و فقط بعد از شـناخت خدا ممکن است، شـناخت خدا هم در این است که خدا را هرگز به چیزی تشبیه نکنی و همه صـفات و ویژگی هـایی که در بین مخلوقات می بینی از او نفی کنی. آری! خـدا هیـچ کـدام از صـفات مخلوقات خود را ندارد.

او مخلوقـات خود را آفریـده است، امّا به آنان هیـچ نیازی نـدارد. او در خـدایی خود، یگانه است و در بزرگی و یگانگی، بی همتاست. فقط اوست که در بزرگواری، سرآمد همه شده و هرگز شریکی نداشته است.

او یگـانه و بی نیاز است، اوست که همواره بوده و برای همیشه هست. خـدای یگانه ای که پیش از آغاز روزگارها بوده و پس از نابودی روزگارها نیز خواهد بود. او هرگز نابود نمی شود و پایان نمی پذیرد.

مـن پروردگـار خـویش را ایـن گـونه سـتایش می کنـم و بـاور دارم کـه خـدایی جز او نیسـت، مـن از عظمـت و بزرگی او در شگفتم.۴

ای بی همتا در بزرگی !

من تو را ستایش می کنم که یگانه و بی نیاز هستی. تو که از چیز دیگری وجود نیافته ای و وجودت از خودت است.

هیچ کس نمی تواند چگونگی تو را بفهمد و آن را بیان کند، در عظمت و بزرگی تو همه اندیشه ها حیران اند.

تو هرگز از آفریـده های خود دور نیستی تا من سؤال کنم که تو کجایی! تو با علم و دانش خود بر همه آگاهی داری و از حال همه باخبر هستی.

هیچ چیز بر تو پوشیده نیست، تو به هر آنچه آفریده ای، اطّلاع داری خواه در زمین باشد یا آسمان.

تاریکی های شب نمی تواند چیزی را بر تو پوشیده بدارد.

فقط تو هستی که گذر زمان تو را دگرگون نمی کند، آفرینش هیچ چیز تو را خسته نمی کند، هر آنچه را که اراده کردی بیافرینی، فقط گفته ای: «باش!» و آن چیز خلق شده است.

تو هرگز چیزی از کسی نیاموخته ای. در آفرینش موجودات به نمونه قبلی، نیاز نداشته ای.

تو به همه آفریده های خود قبل از آفرینش آن ها علم و آگاهی داری و هیچ چیز برتو مخفی و پوشیده نیست. تو بزرگواری و ستایش را از آن خود نمودی و در بزرگی و عظمت بی همتایی!۵

برخیز! حرف دلت را بزن!

نمی دانی چه کنی؟ آیا می خواهی حرف دلت را بزنی؟ آیا می خواهی سؤلت را بپرسی؟

تو در این شهر غریبه ای. از راه دوری آمده ای. آمده ای تا به گمگشته خود برسی. تو نیامده ای تا در این مسجد فقط نماز بخوانی. درست است نماز خواندن در مسجد کوفه ثواب یک حجّ را دارد، امّا تو گمشده دیگری داری.

چرا با من سخن نمی گویی؟ تو در انتظار آمدن امام خود هستی. فکر می کنم تا موقع اذان ظهر باید صبر کنی.

اللّه اکبر! اللّه اکبر!

این صدای مؤذن است که به گوش تو می رسد. آنجا را نگاه کن! امام تو از در مسجد وارد می شود، او به سوی محراب به پیش می رود، تو از جا برمی خیزی، دست خود را به سینه می گیری، سلام می کنی و جواب می شنوی.

نماز برپا می شود، تو نماز را به امامت حضرت علی۷ می خوانی. بعد از نماز، همه منتظر هستند تا سخنان امام را بشنوند، امام به بالای منبر می رود و شروع به سخن می کند.

و تو لحظه ای تردید می کنی. نمی دانی چه کنی؟ می دانم انتخاب سختی است، ولی برخیز!

برخیز! راز دل خود

را با امام خود بگو! برخیز!

بگذار تو بهانه ای باشی برای این که تاریخ پاسخ علی(ع) را ثبت کند. برخیز!

با تو هستم، برخیز!

تو از جای خود برمی خیزی و چنین می گویی:

مولای من! آقای من! آیا می شود خدا را برای ما توصیف کنی تا هم محبّت ما به خدا زیاد شود و هم معرفت و شناخت ما!

مولاـ به تو نگاهی می کند، درست است که تو می خواستی در مورد خدا بیشتر بدانی امّا باید بدانی که خدا را نمی شود توصیف کرد، هیچ کس نمی تواند خدای به آن بزرگی را توصیف کند.

اکنون مولای تو دستور می دهد تا همه مردم در مسجد جمع شوند، او می خواهد مردم، امروز سخنان او را بشنوند، امروز روزی است که علی(ع) می خواهد در مورد خدا برای آنان سخن بگوید. کسی چه می داند که هیچ چیز، علی(ع) را به اندازه سخن گفتن در مورد خدا خوشحال نمی کند.

بعد از لحظاتی مسجد پر از جمعیّت می شود، دیگر جای سوزن انداختن نیست، پیر و جوان همه آمده اند تا سخنان مولای خود را بشنوند.

مولا نگاهی به جمعیّت می کند و چنین سخن می گوید: «من خدایی را ستایش می کنم که اگر به بندگان خود بخشش و عطایی کند، از نعمت های او کم نمی شود و اگر نعمتی را از آنان دریغ کند، چیزی به دارایی های او افزوده نمی گردد. او با کرم خود، روزیِ همه بندگان خود را تضمین کرده است و برای کسانی که به سوی او می آیند راه را آسان نموده است. خزانه غیب او، آن قدر وسیع است که هرگز چیزی از آن کم نمی شود و عقل بشر از درک فراوانی نعمت های او ناتوان است. با آن که فرشتگان همواره در ساحت قدس او

هستند، امّا آن ها هم از عظمت و بزرگی او بی خبرند و فقط چیزی را می دانند که خدا به آن ها یاد داده است. خدایی را ستایش می کنم که آفریده نشده است و برای همین، هرگز در او تغییری نیست. گردش شب و روز در او هیچ اثری نمی گذارد. تو باید به قرآن مراجعه کنی و از قرآن بخواهی تا صفات خدا را برایت بیان کند. تو باید به نور قرآن روشنی جویی تا بتوانی خدای خودت را بشناسی. خدا در قرآن، خودش را برای تو معرّفی نموده است».۶

و تو اکنون به سجده می روی و خدا را شکر می کنی و به توفیق شنیدن این سخنان را داد.

تو که هرگز پایانی نداری

اوّل خوب است خودم را معرّفی کنم. نام من «فَتح» است. اهل گرگان هستم. به سفر حجّ رفته ام و حاجی شده ام و اکنون می خواهم به شهر خود بازگردم.

وقتی من به شهر خود برسم، مردم مراسم باشکوهی برای استقبال از من برپاخواهند کرد، رسم ما گرگانی ها این است وقتی که حاجی از خانه خدا برمی گردد، همه به دیدن او می روند و در خانه اش چندین روز مهمانی برپاست.

هنوز راه زیادی باید بروم تا به وطن خودم برسم، راستش را بخواهی دلم برای زن و بچّه ام قدری تنگ شده است، کاش می شد روزهای این سفر زودتر سپری می شد، امّا چاره نیست فکر می کنم باید مدّت زیادی، در راه باشم. من الآن در راه عراق هستم. من بایستی بیابان های خشک و بی آب و علف عربستان را پشت سر بگذارم، باید اوّل به عراق بروم و از آنجا به سوی ایران حرکت کنم. فکر می کنم سفر من چند ماهی به طول خواهد کشید.

آنجا را

نگاه کن! گویا قافله ای است که کنار آن چاه آب اتراق کرده، خوب است من هم همین جا توقف کنم.

نزدیک می روم. چه سعادتی! این قافله امام رضا(ع) است که به سوی خراسان می رود. خدایا! تو را شکر می کنم که این توفیق را به من دادی تا همسفر امام مهربان خود باشم.

خدمت امام می روم، سلام می کنم و جواب می شنوم. امام به من نگاهی می کند و سپس برایم از توحید سخن می گوید. نمی دانم او از کجا می داند که من دوست دارم که کسی برایم از خدا سخن بگوید. درست است که من حاجی شده ام و گرد خانه دوست طواف کرده ام، امّا معرفت و شناخت من نسبت به خدا خیلی کم است. من باید با توحید بیش از پیش آشنا می شدم.

امام مرا به اسم صدا می زند و چنین می گوید:

ای فَتح! فراموش نکن خدا در قرآن، خودش را توصیف نموده است و تو باید خدا را همان گونه توصیف کنی که در قرآن آمده است، هیچ وقت فراموش نکن که هیچ کس نمی تواند خدا را وصف کند، زیرا ذهن بشر فقط می تواند چیزی را وصف کند که آن را با حواس خود درک نماید، تو خود می دانی که خدا را هرگز نمی توان با حواس بشری درک کرد.

او در مقامی بس بالا و والاست امّا به بندگانش نزدیک است. اوست که مکان را آفریده است،برای همین نباید بپرسی که او کجاست.

بدان که خدا جسم ندارد، صورت ندارد، پایان نمی پذیرد، هرگز ذات و حقیقت او، کم و زیاد نمی شود، هیچ دگرگونی در او راه ندارد. او هیچ کدام از صفات مخلوقات خود را ندارد، او شنونده و بیناست، او یکتاست و بی همتا.

سخنان امام که

به اینجا می رسد، سؤالی به ذهن من خطور می کند، اکنون سؤال خود را می پرسم:

مولای من! من می دانم خدا یکی است، من هم یکی هستم. آیا من و خدا در صفت یکی بودن شبیه هم نیستیم؟ شما برای من گفتی که خدا هیچ کدام از صفات مخلوقات خودش را ندارد.

تو یکی هستی، معنای این سخن این است که تو یک جسم داری، ولی همین جسم تو اجزای زیادی دارد، خون تو غیر از گوشت تو، گوشت تو غیر از خون توست. موی تو غیر از پوست تو و پوست تو غیر از موی توست. پس تو در حقیقت، یکی نیستی، اجزای زیادی داری ولی همه این اجزای تو، جسم واحدی را تشکیل می دهد. امّا وقتی می گوییم خدا یکی است، منظور این است که هیچ جزئی ندارد، فقط اوست که یگانه است.

آقای من! برایم گفتی که خدا شنونده و بیناست. او چگونه می بیند و می شنود؟

خدا می بیند، امّا نه با چشم. او می شنود نه با گوش. او به همه چیز آگاهی دارد، او از راه رفتن مورچه ای در شب تاریک خبر دارد، وقتی تو می خواهی از چیزی باخبر باشی به آن نگاه می کنی و با نگاه کردن به آن اطّلاع پیدا می کنی. امّا خدا بدون این که نیاز به دیدن داشته باشد از همه چیز باخبر و آگاه است. وقتی ما می گوییم: «خدا می بیند»، منظورمان این است که او باخبر است. وقتی می گوییم او صدای ما را می شنود منظورمان این است که او از سخن ما باخبر است، می داند که ما چه می گوییم و از او چه می خواهیم. او از تمام وجود ما باخبر است.

اکنون بی اختیار

از جای خود بلند می شوم، می خواهم دست و پای امام را ببوسم، نمی دانم از او چگونه تشکّر کنم که این گونه سؤال های مرا جواب دادند.

امام متوجّه من شدند و اجازه دادند که من پیشانی او را ببوسم. تو نمی دانی که امروز من چقدر خوشحال هستم، من به دریایی از آرامش وصل شده ام. خدا را سپاس می گویم که توفیق این دیدار را نصیب من کرد.۷

نسیم بهار هفتم

آیا نام مرا شنیده ای؟ من «ابن ابی عُمَیر» هستم. یکی از یاران امام کاظم(ع) و در شهر بغداد زندگی می کنم. من یکی از کسانی هستم که با همه وجودم تلاش کردم به مکتب تشیّع خدمت کنم و در واقع، امور شیعیان بغداد به دست من است. بیش از چهل کتاب را حفظ هستم، کتاب هایی که پر از سخنان امامان است. من آن کتاب ها را برای جوانان شیعه بیان می کنم و این امانت ها را به نسل بعد از خود منتقل می کنم.

چندین بار گرفتار زندان شده ام، حکومت وقت خیال می کند با زندانی کردن و شکنجه دادن من می تواند مانع رشد مکتب تشیّع شود، امّا این خیالی بیش نیست، روز به روز جوانان بیشتری به این مکتب زیبا و آسمانی علاقه مند می شوند و به امامت امام کاظم(ع) اعتقاد پیدا می کنند.

یک روز من نزد امام کاظم(ع) رفتم، خیلی دلم می خواست تا معرفت و شناختم نسبت به حقیقت پروردگار زیادتر شود. دوست داشتم تا آن حضرت در مورد خدا برایم سخن بگوید. به نظر من شیعه واقعی کسی است که همواره به دنبال کسب آگاهی و شناخت است، نه کسی که فقط به شور و احساس اهمیّت می دهد.

آن روز من رو به امام کردم و گفتم: یابن رسول

اللّه! از شما می خواهم تا توحید را به من آموزش دهید.

امام از این سخن من خیلی خوشحال شدند، با مهربانی لبخندی زدند و چنین فرمودند:

* * *

تو اگر می خواهی خدا را بشناسی باید به قرآن مراجعه کنی و ببینی که خدا در آن کتاب آسمانی، خودش را چگونه معرّفی کرده است، باید مواظب باشی مبادا صفتی را به خدا نسبت دهی که در قرآن نیامده است.

اکنون بدان آنچه برایت در مورد خدا می گویم در قرآن آمده است:

خدای تو خدایی است یگانه و بی نیاز.

او نه می زاید و از کسی هم زاده نشده است. او همسر و فرزند و شریکی ندارد.

او زنده ای است که هرگز نمی میرد، توانایی است که هرگز ناتوان نمی گردد، قدرتمندی است که هرگز شکست نمی خورد، بردباری است که عجله نمی کند، او هرگز نابود نمی شود و پایان نمی پذیرد.

خدای تو هرگز نیازمند نمی شود، عزیزی است که هرگز ذلیل و خوار نمی شود، دانایی است که هرگز نادان نمی گردد.

او عادل است و هرگز ستم نمی کند، او به بندگان خود عطاو بخشش می کند و هرگز بخل نمی ورزد.

او همه جا هست و لحظه ای از بندگان خود بی خبر نیست. هر چه در جهان وجود دارد، آفریده اوست. فقط اوست که آفریده نشده است.

فقط اوست که آغازی و پایانی ندارد. قبل از او هیچ آفریده ای نبوده و بعد از او نیز هیچ آفریده ای نیست.

هر صفت و ویژگی که در مخلوقات می بینی، آن صفت در خدای تو وجود ندارد. خدا بالاتر و والاتر از همه آنهاست.۸

یهودی ام و در جستجوی دریا هستم

ببینم، مثل این که تو مسلمان نیستی! درست است؟

آری! درست حدس زدی. من یهودی هستم.

تا آنجا که یادم می آید کوفه

یهودی نداشته است، تو از کجا آمده ای؟

من از «یمن» آمده ام تا سؤالی را از علی(ع) بپرسم.

این همه راه را از یمن تا کوفه آمده ای تا یک سؤال بپرسی؟

آری! درست است که من یهودی هستم، امّا می دانم که هیچ کس مانند علی نمی تواند پاسخ سؤال مرا بدهد. الآن هم اینجا نشسته ام و منتظرم تا او بیاید.

من در فکر فرو رفتم، با خود می گویم: این مرد یهودی، این همه راه آمده است تا از دانش علی(ع) بهره ببرد و سخن او را بشنود، امّا بعضی ها که خود را شیعه و پیرو علی(ع) می دانند، کمتر به سخنان آن حضرت توجّه می کنند.

لحظاتی می گذرد، علی(ع) وارد مسجد می شود و به سوی منبر می رود تا برای مردم سخن بگوید، در این میان آن مرد یهودی از جای برمی خیزد و چنین می گوید: «آیا می شود در مورد خدای خود برای من سخن بگویی! من از تو می خواهم تو خدای خود را آن قدر روشن و واضح توصیف کنی که گویا ما او را می بینیم».

علی(ع) به او نگاهی می کند و این چنین سخن خود را شروع می کند:

ستایش خدایی که او همواره اوّل و نخستین است بدون آن که آفریده شده باشد. همواره بوده است و خواهد بود. او هرگز با چیزی آمیخته نیست و هیچ کس نمی تواند ذات او را به خیال خود آورد. او جسمی ندارد تا دیده شود، او هیچ اجزائی ندارد، او آفریده نشده است و برای همین صفات آفریده ها را ندارد و هرگز دیده نمی شود.

مبادا خیال کنی که او اوّل نبوده و بعداً آفریده شده است، او همواره بوده است و خواهد بود. عقل ها در حیرتند که

او چگونه آفریـده ها را آفریـد. او همواره و همیشه بدون مکان بوده است و با دگرگونی روزگار از بین نمی رود و از حالی به حال دیگر تغییر نمی کند.

او از پندار و خیال ها به دور است، از همه آفریده های خود والاتر و بالاتر است، یگانه است و دانای غیب ها و اسـرار است. او هرگز به حواس بشـری درک نمی شود، دیـده ها او را نمی بیننـد و اندیشه های بشـری نمی توانند به ذات او پی ببرند، او هیچ نمونه ای نـدارد، به هیـچ چیز شبیه نیست، زیرا هر چیزی که نمونه داشـته باشـد و به چیزی شبیه باشد، آفریده شده است و خدا آفریده نیست، بلکه آفریننده است.

او با آفریده های خود متّحد نمی شود و برای همین نباید بگویی که او در آفریده های خود است.

او از آفریده های خود جدا نیست و برای همین نباید بگویی که او از آفریده های خود دور است.

هیچ جایی از او تهی نیست و برای همین نباید سؤال کنی که او کجاست.

او به آفریـده هـای خود نزدیک است و این نزدیکی به معنای این نیست که به آفریـده های خود پیوسـتگی دارد. او از آفریـده های خود، به گونه ای دور نشده است که خیال کنی از آنان جدا مانده و از آنان خبری ندارد.

او از رگِ گردن به ما نزدیک تر است، او از خود ما به ما نزدیک تر است. او از شباهت به هر چیزی به دور است.

او آفریـده های خود را از «هیـچ» آفرید، آری! او آفریده های خود را از چیزهایی که قبلاً وجود داشـته اند، نیافریده است. خدا بود و هیچ چیز نبود و سپس او از «هیچ» آفریدن را آغاز کرد.

وقتی بندگان او را اطاعت می کنند هیچ سودی به او نمی رسد،

او دعای بنـدگان خود را اجابت می کنـد، بخشـش او، هرگز خزانه او را تهی نمی کند، کرم او بی انتهاست. او توبه خطاکاران را می پذیرد و خطای بندگان خود را می پوشاند.۹

سخن علی(ع) در اینجا به پایان می رسد.

میان ماه من تا ماه گردون

نبرد آغاز شـده است، آفتاب می تابد، لشـکر دشـمن هجوم آورده است، نگاه کن! آن شتر را می بینی، همان شتر که سـربازان زیادی بر گرد او جمع شده اند، آن شتر عایشه است. امروز عایشه، همسر پیامبر به جنگ علی(ع) آمده است.

این مردم، پیراهن عثمان را بهانه کرده اند تا به روی علی(ع) شمشیر بکشند، آن ها می خواهند مانع اجرای عدالت او بشوند.

خیلی عجیب است، طلحه و زبیر که نقش اصـلی در قتـل عثمـان را داشـتند، امروز به خونخواهی عثمـان قیـام کرده انـد. آن ها اوّلین کسانی بودند که بعد از کشـته شدن عثمان با علی(ع) بیعت کردند، امّا بیعت آن ها از سر عشق به حکومت و ثروت بود، آن هـا خیلی زود فهمیدنـد که در حکومت علی(ع) جایی برای ثروت انـدوزی آن ها نیست، آن ها با عایشه همراه شدنـد و به شهر بصره حمله بردند و عدّه ای از مسلمانان را به قتل رساندند.

افسوس که آن ها نفهمیدند که چه می کنند! بهترین فرصت ها را از علی(ع) گرفتند!

اکنون موقع جنگ است، دشمن در مقابل سپاه علی(ع) موضع گرفته است، خدا را شکر که من امروز در سپاه مولایم شمشیر به دست دارم و آماده نبرد هستم، به امید خدا امروز ریشه فتنه را از جا خواهیم کند.

علی(ع) مشـغول سامان دهی لشـکریان خود است، او می خواهـد گروهی از سـربازان شـجاع خود را به میدان بفرسـتد. من هم آماده ام که به میدان بروم. آیا تو هم همراه من می آیی؟ شمشیرها از غلاف بیرون کشیده

می شود، همه آماده نبرد هستند، در این میان صدایی به گوش می رسد، یکی دارد با علی(ع) سخن می گوید: «ای امیر مؤمنان! آیا تو می گویی خدا یکی است؟».

همه نگاه ها به آن سو خیره می مانـد، جوانی را می بیننـد که در مقابل علی(ع) ایسـتاده است، عجیب است او به جای شمشـیر، چوبی به دست دارد، همان چوبی که با آن شترهایش را می چراند، او چوپانی است که همواره در بیابان ها بوده است.

چند نفر به سوی او می روند و می گویند: «ای عرب بیابانی! این چه وقت سؤال است؟ مگر نمی بینی که علی(ع) باید لشکریان خود را سامان دهی کند، امروز روز جنگ است، نه روز سؤال!».

مرد عرب سر خود را پایین می اندازد، او نمی داند چه بگوید، مدّت هاست که سؤلی ذهن او را مشغول کرده و امروز علی(ع) را پیدا کرده است و می خواهد از او جواب خود را بشنود.

در زبـان عربی، به مفهـوم عـدد «اوّل»، «واحـد» گفته می شود، هم چنین به مفهوم «یکی بودن» هم واحـد می گوینـد، در قرآن آمده است: «خدا واحد است»، این عرب می خواهد بداند که معنای «خدا واحد است» چیست؟

اکنون صدای مهربان علی(ع) سـکوت را می شکند: «یاران من! با او کاری نداشته باشید! آن چه این مرد در پی فهم آن است، تنها چیزی است که ما از مردمی می خواهیم که روبروی ما ایستاده اند و شمشیر به دست گرفته اند.

این سـخن علی(ع) همه را به فکر وامی دارد، ما به بصـره نیامده ایم تا بار دیگر حکومت این شـهر را در دست گیریم، ما آمده ایم تا این مردم را از جهل و نادانی نجات بدهیم!».

اکنون علی(ع) رو به آن مرد می کند و سخن خود را چنین آغاز می کند:

برای این

سخن، دو معنایِ درست وجود دارد:

معنای اوّل: وقتی می گویی خدا «واحد» است، منظور تو این است که خدا یگانه است، یعنی هیچ چیز، مانند او نیست، او مثل و مانندی ندارد، این معنا درست است.

معنای دوم: یک وقت می گویی «خدا یکی است»، منظور تو این است که خدا از اجزای مختلفی تشکیل نشده است. وقتی به خودت نگاه می کنی، می بینی که تو از سر و دست و پا تشکیل شده ای، امّا خدا هیچ اجزایی ندارد، خدا یکی است، یعنی ذات او، یکی است. این معنا هم درست است.

در اینجا معنای دیگری هم وجود دارد. یک وقت تو می گویی: «خدا واحد است»، منظور تو از واژه «واحد»، مفهوم عدد یک است. باید بدانی که در مورد خدا نمی توانی مفهوم عدد و شمارش را به کار ببری، زیرا ما خدای دوم و سوم نداریم. وقتی چیزی، دوم و سوم نداشته باشد اصلاً به کار بردن مفهوم عدد و شمارش برای آن بی جاست.۱۰

سخن علی(ع) در اینجا به پایان می رسد و این سخن، برای همیشه به یادگار می ماند.۱۱

* * *

مسافری به شهر مدینه می آید، او به سراغ یکی از بزرگ ترین علمای شهر می رود. او اکنون نزد «مالک بن انس» نشسته است، اوبه دنبال فرصتی است تا سؤال خود را مطرح کند.

او می خواهد در مورد خدا از او سؤال بنماید، رو به مالک بن انس می کند و سؤال خود را می پرسد.

مالک بن انس در جواب او چنین می گوید: «مگر نمی دانی که سؤال در مورد خدا حرام و بدعت است؟ من می ترسم که تو یک شیطان باشی».

بعد دستور می دهد تا آن مسافر را از مسجد بیرون کنند.۱۲

این حکایت را

گفتم تا بدانی بین امامِ من و امامِ اهل سنّت چقدر تفاوت است.

امام من کسی است در میدان جنگ هم به سؤال احترام می گذارد و برای کسی که در مورد «خدا» پرسش دارد، جوابی زیبا می دهد، امّا مالک بن انس، رئیس یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنّت (که مالکی ها، پیرو او هستند)، سؤال در مورد خدا را بدعت می داند و سؤال کننده را شیطان!!

راست گفته اند:

«میان ماه من تا ماه گردون/ تفاوت از زمین تا آسمان است».

سلام ای پنهان از دیده ها

سوره توحید را که می شناسی، سوره ای که خدا خودش را در آن سوره برای ما معرّفی نموده است:

(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ).

بگو!

ای محمّد! بگو که او خدایی است یگانه. بگو آنچه را که من به تو وحی کردم، بگو!

ای فرستاده من! آن چه را من به تو یاد دادم، برای مردم بگو، تا آن ها گوش فرا دهند و هدایت شوند.

واژه «او» اشاره به غیب دارد، او غایب از دیده هاست، ای محمّد! خدای تو را نمی توان به چشمِ سر دید.

یادت می آید وقتی بت پرستان در مقابل تو ایستادند و بت خودشان را به تو نشان دادند و گفتند: «این خدای ما می باشد، خدای تو کجاست؟».

آری! خدای آن ها، بتی بود که از سنگ و چوب تراشیده شده بود، آن ها خدای خود را با چشم می دیدند و در مقابلش سجده می کردند.

اکنون نوبت توست تا خدای خود را معرّفی کنی. آن ها به تو گفتند: «ای محمّد! خدایی را که تو آن را می پرستی، کجاست؟ کیست؟ ویژگی های او چگونه است؟ او را برای ما معرّفی کن!».

سخن بگو ای محمّد!

آن ها دوست دارند تو بگویی: «این خدای یگانه است»، امّا تو چنین بگو: «او خدای یگانه

است».

تو از کلمه «او» استفاده کن! همان را بگو که به تو یاد دادم: «او خدای یگانه است».

وقتی می گویی «او»، همه می فهمند که خدای تو غیب است، برتر و بالاتر از این است که با چشم ها دیده شود، او را نمی توان به حواس بشری حس کرد، او آفریننده است و هرگز ویژگی های یک آفریده را ندارد، او را هرگز نمی توان با چشم سر دید. او خدای یگانه است.

تو اسم اعظم را یاد گرفتی !

فردا چه روز سختی خواهد بود، خدا خودش رحم کند! ما سیصد و سیزده نفر هستیم، این سپاه کوچک فقط هفت شمشیر و شش زره دارد، امّا دشمنی که به سوی ما می آید هزار جنگجو دارد که همه شمشیر و زره دارند و تشنه خون ما هستند. خدا خودش رحم کند. راستش را بخواهید من که خیلی ترسیده ام!

آیا موافقید با هم فرار کنیم و به خانه و کاشانه خود برگردیم؟

نگاهی به من می کنی و سر تکان می دهی و می گویی: «آخر تو دیگر چه نویسنده ای هستی؟ تو باید بمانی و ماجرای این جنگ را بنویسی! چه کسی به تو گفته شمشیر به دست بگیری، شمشیر تو قلم توست».

نمی دانم چه می شود که حرف تو مرا آرام می کند، همراه تو به سوی خیمه می روم تا استراحت کنم.

لحظاتی می گذرد، نگاهی به تو می کنم، تو به خواب رفته ای، خیلی خسته بودی، حدود ۱۶۰ کیلومتر از مدینه تا به اینجا آمده ای، آن هم با پای پیاده!

فصل پاییز است، نسیم ملایمی می وزد، ستارگان در آسمان به دلربایی مشغول اند. آسمان سرزمین «بَدر» چقدر زیباست! فردا در اینجا جنگ بدر روی خواهد داد، سپاه کفّار به رهبری ابوسفیان به این سو می آیند و پیامبر با

یاران خود آماده مقابله با آنان هستند. امّا آیا مسلمانان خواهند توانست در مقابل سپاه کفّار پیروز شوند؟ آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟

بار دیگر نگاهی به تو می کنم، تو در خواب عمیقی فرو رفته ای، من از جای خود بلند می شوم، می روم تا گشتی بزنم، ببینم چه خبر است. مقداری راه که می روم، در نور مهتاب، آقایی را می بینم که کنار خیمه خود نشسته است. جلو می روم، سلام می کنم، جواب می شنوم، خدای من! این صدا چقدر آشناست، او حضرت علی(ع) است.

نمی دانم چه شده است که او این وقت از خیمه بیرون آمده است، کاش می شد از او سؤال می پرسیدم، او اکنون نگاهی به من می کند و چنین می گوید: «امشب خوابی دیده ام. در خواب حضرت خضر(ع) را دیدم، حتماً می دانی که او یکی از پیامبران خداست. من از او خواستم تا دعایی را به من بیاموزد، دعایی که فردا آن را بخوانم و بر دشمنان پیروز شوم. او این دعا را به من یاد داد: یا هُو! یا مَنْ لا هُو إلاّ هُو».

* * *

هوا روشن شده است، سپاه کفّار در مقابل مسلمانان صف بسته اند، لحظاتی دیگر جنگ شروع خواهد شد، آنجا را نگاه کن! علی(ع) با پیامبر سخن می گوید:

ای رسول خدا! دیشب خوابی دیدم.

چه خوابی دیده ای؟

حضرت خضر(ع) را در خواب دیدم که به من دعایی آموخت تا من آن را بخوانم و بر دشمنان اسلام پیروز شوم.

آن دعا چه بود؟

یا هُو! یا مَنْ لا هُو إلاّ هُو.

ای علی! تو «اسم اعظم» خدا را آموخته ای.

امروز ذکر زبان علی(ع) این دعاست و خدا هم او را یاری می کند و

با شجاعت هایی که او از خود نشان می دهد مسلمانان در این جنگ پیروز می شوند.

* * *

سی و شش سال می گذرد، اینجا صفیّن است، جایی که سپاه علی(ع) با سپاه معاویه روبروی هم قرار گرفته اند، امروز علی(ع) خودش به میدان می آید، به قلب لشکر نفاق حمله می کند و همان دعا را می خواند.

عمّار (پسر یاسر) صدای مولایش را می شنود که مداوم دعایی را می خواند، یا هُو! یا مَنْ لا هُو إلاّ هُو، با خود می گوید: این چه دعایی است؟ چه رمز و رازی در این دعا نهفته است؟

او رو به مولایش می کند و می گوید:

آقای من! این دعا چیست که شما می خوانید؟

این اسم اعظم خداست، این دعا، پایه اساسی توحید و خداشناسی است.۱۳

* * *

وقتی این سخن مولا را می شنوم، به فکر فرو می روم، مگر در این دعا چه نهفته است که پایه اصلی خداشناسی است؟

یا هُو یا مَنْ لا هُو إلاّ هُو!

ای او! تو «غیب» هستی!

تو از دیده ها پنهان هستی، هیچ کس توانایی دیدن تو را ندارد، هیچ کس نمی تواند ذات تو را درک کند، تو آفریننده هستی، هیچ آفریده ای نمی تواند به تو احاطه پیدا کند، تو هیچ کدام از صفات مخلوقات خود را نداری، عقل بشر هرگز نمی تواند ذات تو را درک کند.

ای کسی که هیچ اویی جز او نیست!

در این هستی، چیزهای زیادی هستند که با چشم دیده نمی شوند و به عبارت دیگر، آن ها غیب هستند، غیب یعنی پوشیده از چشم ما انسان ها. مثلاً فرشتگان! من نمی توانم آن ها را ببینم، آری! فرشتگان هم غیب هستند، امّا همه فرشتگان، مخلوقات تو هستند، آن ها صفات و ویژگی های مخلوقات را دارند و برای همین آنان برای

یکدیگر، غیب نیستند، مثلاً جبرئیل یک فرشته است، میکائیل هم یک فرشته است. این دو فرشته برای من غیب هستند، امّا آن ها برای همدیگر غیب نیستند، آن ها صفات و ویژگی های همدیگر را درک می کنند. جبرئیل می تواند صفات و ویژگی های میکائیل را درک کند، پس میکائیل در نظر جبرئیل، غیب نیست.

پس من که یک انسان معمولی هستم، وقتی یک چیز غیبی را در نظر می گیرم، آن چیز برای من غیب است، امّا همان چیز برای فرشتگان غیب نیست.

خلاصه آن که فقط یک غیب است که همیشه غیب است، هیچ کس نمی تواند آن را درک کند و آن هم خدای یگانه است. خدا همیشه و برای همه، غیب بوده است. هیچ کس نمی تواند خدا را ببیند و یا به ذات او احاطه پیدا کند.

ای کسی که هیچ غیبی جز او، غیب نیست!

هر چیزی که پوشیده از دیدِ انسان است، هر چیزی که عقل بشر از درک آن عاجز است، غیب است، امّا بعضی از این غیب ها، برای فرشتگان آشکار است، فرشتگان می توانند چیزهایی را ببینند که از چشم انسان ها پوشیده است. فقط یک چیز است که واقعاً غیب و پوشیده است و او خدای یگانه است.

ای پنهان زیبای من !

آیا می دانی بهترین نام خدا چیست؟

آیا می دانی کدام نام خدا در قرآن بیشتر از همه ذکر شده است؟

جواب این است: اللّه.

این نام ۲۸۱۶ بار در قرآن تکرار شده است.

این نام مخصوص خداوند است، آیا تا به حال به معنای این کلمه فکر کرده ای؟

«اللّه» از ریشه «اَلِهَ» است، این واژه یک واژه عربی است. وقتی یک نفر در بیابانی، راه را گم کند، متحیّر و سرگردان شود و

نداند چه کند، در زبان عربی می گویند: «اَلِهَ الرَّجُلُ»، یعنی آن مرد متحیّر شد.

یک نظر این است که نام خدا را از این ریشه گرفته اند، آیا می دانی علّت آن چیست؟

وقتی تو می خواهی در مورد خدا فکر کنی، چیزی جز تحیّر نصیب تو نمی شود، هیچ کس نمی تواند ذات خدا را درک کند، خدا را نمی توان با چشم ها دید. او هیچ کدام از صفات مخلوقات را ندارد، او غیب است، برای همین هر کس که بخواهد ذات او را بشناسد، چیزی جز تحیّر نصیب او نمی شود.۱۴

شاید شنیده ای که امام باقر(ع) به ما دستور داده است که از فکر کردن در مورد ذات خدا پرهیز کنیم، زیرا هیچ گاه عقل بشر به آنجا راه ندارد.

آری! ما می توانیم در مورد آیات و نشانه های خدا هر چقدر می خواهیم سخن بگوییم، به راستی که در جهان هستی شگفتی های زیادی وجود دارد، ماه و خورشید و ستارگان و کهکشان ها و...۱۵

برای شناخت خدا ما باید به قرآن مراجعه کنیم، ببینیم که خدا، خودش را برای ما چگونه معرّفی کرده است.

شاید سؤال کنی که چرا خدا این گونه است؟ چرا او را نمی توان دید؟

در جواب باید بگوییم که اگر خدا را می شد با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود، هر چه با چشم دیده شود، مخلوق است.

هر چیزی که با چشم دیده شود، یک روز از بین می رود و تو می دانی که خدا هرگز از بین نمی رود.

خدا صفات و ویژگی های مخلوقات را ندارد، اگر او یکی از این صفات را می داشت، حتماً می شد او را درک کرد و می شد او را با چشم دید، امّا دیگر او نمی توانست همیشگی باشد، گذر زمان او را

هم دگرگون می کرد.

خلاصه آن که خدای یگانه هیچ صفتی از صفات مخلوقات خود را ندارد، برای همین هرگز نمی توان او را حس کرد و یا او را دید. در دنیا و آخرت هیچ کس نمی تواند خدا را با چشم سر ببیند.

اکنون که این را دانستی می توانی به راز کلمه «اللّه» پی ببری، تو خدایی را می پرستی که همه در درک او متحیّر و سرگشته اند، خدایی که از دیده ها پنهان است، خدایی که عقل بشری هم نمی تواند ذات او را درک کند.

* * *

نزدیک غروب روز ششم ماه رمضان سال ۱۳۹۰ است، برنامه «ماه عسل» که از شبکه سوم پخش می شود را نگاه می کنم. مهمان برنامه سخنی می گوید، دوست دارم آن را برای شما نقل کنم. او می گوید: «خدای من با خدای دیگران فرق می کند، من خدا را حس می کنم». مجری برنامه خنده ای می کند و می گوید: «سلام ما را به خدای خودت برسان».

به راستی آیا ما می توانیم خدا را حس کنیم؟ هرگز پیامبر و امامان(ع)، سخنی از حس کردن خدا به زبان نیاورده اند؟

آن ها بارها به ما یاد داده اند که خدا را نمی توان حس کرد، نمی توان او را احساس کرد. خدا بالاتر از فهم و عقل و درک بشری است.

مگر این سخن امام صادق(ع) نیست: «خدا هرگز حس نمی شود و حواس بشری او را درک نمی کند»؟۱۶

همه زیبایی خدا در این است که نمی توان او را تجربه کرد، نمی توان او را حس کرد.

آری! هر چه را که بتوان حس کرد، محدود است، هر چه که حس شود، آفریده شده است، مخلوق است و روزی از بین می رود.

من در اینجا می خواهم سخنی را بگویم، من بررسی کردم در جامعه ما اگر

بخواهی در مورد شخصیّت ها سخنی بگویی باید خیلی حساب شده سخن بگویی. باید حسابی ملاحظه کنی! باید دست به عصا باشی، امّا به راحتی می توانی هر سخنی که دلت خواست در مورد خدا بزنی، هیچ مشکلی پیش نمی آید. تو به راحتی می توانی در رادیو و تلویزیون ظاهر بشوی و بگویی که من خدا را حس می کنم!!

من نمونه این سخنان را زیاد شنیده ام! چرا هر کس می تواند هر جوری دلش خواست در مورد خدا سخن بگوید؟

خلاصه آن که نه ما بلکه پیامبران هم نمی توانند خدا را حس کنند، بلکه ما می توانیم مهربانی خدا را حس کنیم. ما می توانیم با تمام وجود خود، رحمت او را احساس کنیم، وقتی که در گوشه ای به خلوت می نشینیم و با او راز و نیاز می کنیم، وقتی که نماز می خوانیم، وقتی که به مردم کمک می کنیم... می توانیم مهربانی خدا را احساس کنیم، آن وقت نسیم رحمت خدا می وزد و قلب ما بهاری می شود.

مواظب ذهن خودت باش !

من یکی از شاگردان امام جواد(ع) هستم. نام من عبدُالرّحمان است، اهل کوفه هستم. مدّتی بود که سؤالی ذهن مرا مشغول کرده بود، می خواستم بدانم که خدا چگونه است، به دنبال فرصت مناسبی بودم که سؤال خود را از امام بپرسم. یک روز که مهمان آن حضرت بودم سؤال خود را از آن حضرت پرسیدم. سؤال من از توحید بود. آن حضرت در جواب من چنین فرمود:

بدان که خدا را نمی توان با عقل بشری درک کرد. شاید تو در ذهن خود تصوّری از خدا داشته باشی، پس بدان که خدا غیر از آن چیزی است که در ذهن توست!

خدا به هیچ چیز شبیه نیست، تو نباید در ذهن خود

خـدا را به چیزی تشبیه کنی. فراموش نکن که عقل بشـر نمی توانـد به ذات خـدا پی ببرد. هر تصوّری را که از حقیقت خدا در ذهن خود ساخته ای، بدان که حقیقتِ خدا، غیر از آن است! خدا چیزی است که حدّ و اندازه ای ندارد و نمی توان با عقل آن را درک نمود.۱۷

وقـتی من این سـخن را شـنیدم فهمیـدم که بایـد خیلی دقّت کنم، گـاه می شود که من یـک تصوّری از خـدا در ذهن خود می سازم، امّا آن تصوّر چیزی است که من آن را با عقل بشـری خود ساخته ام، خـدا را به چیزی تشبیه کرده ام، امام به من یاد داد که خدا غیر از آن چیزی است که من در ذهن خود تصوّر می کنم، من هرگز نمی توانم خدا را تصوّر بنمایم.

خـدا بالاـتر و والاـتر از این است که به تصوّر ذهن انسان در آیـد. من فقط می توانم او را با صـفاتی که خودش در قرآن گفته است، بشـناسم، من می دانم که خدا بخشـنده و مهربان است، شـنونده و بیناست، از همه چیز باخبر است، همیشه بوده و خواهد بود، پایان ندارد همان گونه که آغاز نداشته است...

من این صـفات خدا را در قرآن می خوانم و نسبت به خدای خود شناخت پیدا می کنم، همه این ها که گفتم صفات خداست، امّا ذات خـدا چگونه است؟ این را هرگز نمی توانم بفهمم، هر چه که در ذهن خودم برای ذات خدا تصوّر کنم، باید بدانم که خدا غیر از آن است!

خدایا! زمین چقدر کوچک است!

امروز روز عید فطر است، همه نماز عید می خوانند، تو هم باید نماز عید بخوانی!

برخیز! برخیز و به شکرانه نعمتی که خدا به تو داده است نماز بخوان! نماز!

امّا

تو نمی دانی به کدامین سو نماز بخوانی؟ باید به کدام سو بایستی؟ قبله تو کجاست؟ کعبه کجاست؟

یاد سخن دوستت می افتی که به تو گفته بود: آنجا که رسیدی، کرؤ زمین قبله توست، زمین را پیدا کن و به سمت آن نماز بخوان!!

وضو می گیری و سپس از پنجره کوچکی به بیرون نگاه می کنی، در جستجوی کره زمین هستی!

به راستی زمین کدامین سو است؟

تو زمین را سیّاره ای بسیار کوچک می یابی که در دل منظومه شمسی در حرکت است.

کهکشان راه شیری را می بینی، چشم تو خیره می ماند، تو شکوه و عظمت خدا را با تمام وجودت احساس می کنی، قطرات اشک از چشمانت جاری می شود. تو در فضای بی انتها شناور هستی و جز به بزرگی خدا نمی اندیشی!

به سوی سجّاده ات می روی تا نماز بخوانی، نمی دانی که در زمین هزاران نفر از هموطنانت به تو نگاه می کنند و نماز تو را می بینند. نماز تو در فضا، خاطره ای زیبا برای همه جوانان مالزی است!

اکنون تو قرآن می خوانی، سوره بقره را. قرآن به تو آرامش می دهد.

* * *

«هنگامی که از فضا به زمین نگاه کردم، قلبم به تپش افتاد و مبهوت شدم، وقتی کوچکی زمین را از بالا به تماشا می نشینی، عظمت پرودگارت را بیشتر درک می کنی، در فضا بیشتر به معجزه پروردگار در خلقت موجودات پی می بری».

این سخنان نهمین مسلمانی است که به فضا سفر کرده است. دکتر «مظفّرشکوه» از کشور مالزی.۱۸

* * *

لحظه ای فکر کن! کره زمین با همه آن عظمت هایی که دارد؛ کوه ها، دریاها، اقیانوس ها، در مقابل خورشید ذرّه ای بیش نیست.

آیا می دانی عظمت خورشید چقدر است؟ می توان یک میلیون و سیصد هزار زمین را

در خورشید جای داد؟

امّا کهکشان راه شیری که سیّاره زمین و منظومه شمسی در آن می باشد، ۲۰۰ میلیارد بزرگ تر از حجم خورشید است.

ستاره ای به نام بِتلِگِئوس ۷۰۰ برابر خورشید است، البته نور و درخشندگی این ستاره، چهارده هزار برابر خورشید است.

عجایب آسمان بسیار زیاد است و در این باره می توان کتاب ها نوشت، ما هر چقدر بیشتر در مخلوقات خدا فکر کنیم، شگفتی ما بیشتر می شود، آری! بشر با این همه پیشرفت هنوز نتوانسته است نهایت فضا را درک کند، او چگونه می خواهد ذات خدا را درک نماید؟

خدای خود را معرّفی کن!

برادر و خواهر خوبم! اکنون می خواهم سخنانی را در مورد سوره «توحید» برایت بیان کنم تا ارزش این سوره بیشتر روشن گردد:

۱ – در قسمتی از شهر مدینه، یهودیان زندگی می کردند. یک روز آن ها نزد پیامبر آمدند و گفتند: ای محمّد! از تو می خواهیم تا خدای خود را برای ما معرّفی کنی.

پیامبر در جواب آن ها سکوت کرد، سه روز پیامبر جواب آن ها را نداد، او منتظر بود تا خود خدا، جوابی برای او بفرستد.

بعد از سه روز جبرئیل بر پیامبر نازل شود و سوره «توحید» را برای پیامبر خواند. بعد از آن بود که پیامبر به دنبال آن یهودیان فرستاد و این سوره را برای آن ها خواند.۱۹

۲ – پیامبر گروهی از یاران خود را برای بررسی موقعیّت دشمن فرستاد، او حضرت علی(ع) را به عنوان فرمانده این گروه معیّن نمود و از آنان خواست تا حرکت کنند و مأموریّت خود را انجام داده و سریع به مدینه باز گردند.

چند روزی طول کشید، شکر خدا آن ها با موفقیّت توانستند تا مأموریّت خود را به پایان رسانده و نسبت

به موقعیت دشـمن اطّلاعات خوبی جمع آوری نمایند. وقتی آن ها به مدینه بازگشـتند پیامبر به اسـتقبال آن ها آمد. رو به آنان کرده و از چگونگی مأموریّت آن ها پرسید.

یکی از آن ها در جواب گفت:

شکر خدا، همه چیز خوب بود، فقط یک اشکال مختصری وجود داشت.

چه اشکالی؟

شما علی را به عنوان فرمانـده ما انتخاب کردیـد و ما همه نمازها را به امامت او می خواندیم، علی در همه نمازها سوره «قل هو اللّه» را می خواند. کاش او سوره دیگری را هم می خواند.

پیامبر رو به علی(ع) کرد و چنین گفت:

یا علی! چرا در هر نماز، سوره «قل هو اللّه» را می خواندی؟

ای پیامبر! من این سوره را خیلی دوست دارم.

علی جان! اگر خدا این سوره را دوست نمی داشت تو هم آن را دوست نمی داشتی!۲۰

۳ – سعد بن مَعاذ یکی از یاران پیامبر بود، او در جنگ خندق به دست کفّار مجروح شد و بعد از مدّتی از دنیا رفت. وقتی خبر رحلت او به پیامبر رسید برای تشییع جنازه او حاضر شد، جمعیّت زیادی جمع شدند و خود پیامبر بر پیکر او نماز خواند.

بعـد از آن که نمـاز پیـامبر تمـام شـد، او رو به یـاران خـود کرد و فرمود: امروز هفتـاد هزار فرشـته بر پیکر سـعد بن معـاذ نمـاز خواندند، من در میان آن فرشـتگان، جبرئیل را هم دیدم که برای نماز آمده بود. من از جبرئیل این سؤال را پرسـیدم: مگر سعد بن معاذ چه کاری انجام داده بود که شایسته این مقام شد که هزاران فرشته بر پیکر او نماز بخوانند؟

جبرئیل در پاسخ چنین گفت: سعد بن معاذ در همه حال،

ایستاده و نشسته، سواره و پیاده، سوره «قل هو اللّه» را می خواند.۲۱

۴ – امام صادق(ع) فرمودند: هر کس یک بار سوره «قل هو اللّه» را بخواند، یک سوم قرآن، یک سوم تورات، یک سوم انجیل و یک سوم زبور را خوانده است!

و تو می دانی که تورات، کتاب آسمانی حضرت موسی(ع)، انجیل کتاب آسمانی حضرت عیسی(ع) و زبور کتاب آسمانی حضرت داوود(ع) است.

وقتی تو سوره «قل هو اللّه» را بخوانی، گویا یک سوم این کتب آسمانی را خوانده ای!

به راستی این سوره کوچک که ۲۱ کلمه بیشتر ندارد، چقدر از پیام های توحیدی را در خود جای داده است، به گونه ای که با یک سوم کتاب های آسمانی برابری می کند. پس لازم است که هر چه بیشتر در این سوره تدبّر و اندیشه بنماییم.۲۲

۵ – یک روز پیامبر رو به یارانش کرد و پرسید: آیا در میان شما کسی هست که هر روز، یک بار قرآن را از اوّل تا آخر بخواند و به اصطلاح «ختم قرآن» داشته باشد؟

همه سکوت کردند و فقط سلمان فارسی بود که دست خود را بالا گرفت و گفت: من هر روز قرآن را ختم می کنم.

بعضی از مسلمانان از این سخن سلمان فارسی تعجّب کردند، کسی که بخواهد هر روز قرآن را ختم کند باید تمام روز مشغول خواندن قرآن باشد، امّا سلمان که این گونه نیست، بیشتر وقت ها به کار خودش مشغول است.

آن ها فکر کردند که سلمان دروغ می گوید، برای همین رو به پیامبر کردند و در حالی که بسیار خشمناک بودند چنین گفتند:

ای رسول خدا! سلمان، مردی است ایرانی. او می خواهد بر ما عرب ها فخر بفروشد، ما می دانیم او دروغ می گوید.

آرام

باشید! سلمان همانند لقمان حکیم است. بروید از خود او سؤال کنید، حتماً جواب شما را خواهد داد.

آن ها نزد سلمان آمدند و سؤال خود را مطرح کردند، سلمان به آن ها لبخندی زد و گفت: من خودم از پیامبر شنیدم که فرمود: هر کس سه بار سوره «قل هو اللّه» را بخواند مانند این است که قرآن را ختم کرده است. من هر روز، سه بار این سوره را می خوانم!۲۳

۶ – امام صادق(ع) فرمودند: هر کس فراموش کند در یک شبانه روز، در نمازهای خود، سوره «قل هو اللّه احد» را بخواند، فرشتگان به او رو می کنند و می گویند: ای بنده خدا! نماز خواندی و سوره «قل هو اللّه» را نخواندی، تو نمازگزار واقعی نیستی!۲۴

آری! اگر ما بخواهیم نمازگزار واقعی باشیم باید حتماً این سوره را در نماز خود بخوانیم و فریاد بلند توحید را سر دهیم!

۷ – امام صادق(ع) فرمودند: هر کس سوره «قل هو اللّه» را بعد از نمازهای واجب خود بخواند، خداوند خیر دنیا و آخرت را به او می دهد و گناهان او و هم چنین گناهان پدر و مادرش و گناهان فرزندان او را می بخشد.۲۵

ومن در تعجّب هستم از عظمت این سوره کوچک!

چه رمز و رازی در این سوره نهفته است که اگر آن را بعد از نماز بخوانی، خدا خیر دنیا و آخرت را به تو می دهد؟

دوست من! دیگر تو از خدا چه می خواهی؟ چه چیزی بهتر از خیر دنیا و آخرت می توانی پیدا کنی؟

۸ – حتماً دیده ای که عدّه ای از مردم وقتی از آمدن بلایی می ترسند به چیزی پناه می برند، وقتی مسافری می خواهد به سفر برود پشت سر او آب می ریزند،

آن ها به آب پناه می برند تا شاید مسافرشان به سلامت برگردد.

یا وقتی از چشم زخم می ترسند به تخته می زنند، آن ها با این کار می خواهند بلا را از خود دور کنند. این ها خرافاتی است که دامن گیر جامعه ما می باشد و در جامعه های دیگر به گونه ای دیگر یافت می شود. به راستی وقتی که ما دچار ترسی می شویم باید چه کنیم؟ به چه چیزی پناه ببریم؟ چگونه؟

امام صادق(ع) به یکی از یاران خود به نام مُفضَّل فرمودند:

ای مُفَضّل! اگر از چیزی ترسیدی به نام خدا و به سوره «قل هو اللّه» پناه ببر!

مولای من! چگونه این کار را انجام بدهم؟

به سمت راست خود نگاه کن و این سوره را بخوان، سپس به سمت چپ خود نگاه کن و این سوره را بخوان، سپس سمت جلو، پشت سر، سمت بالای سر خود نیز این سوره را بخوان و در پایان نگاه خود را به زمین بینداز و این سوره را بخوان.

در واقع من در شش جهت خود این سوره را بخوانم؟

آری! تو با این کار از خدا می خواهی که به برکت توحید، تو را از بلا حفظ کند.

ای مفضَّل! اگر گرفتار حاکم ستمگری شدی و ترسیدی که او به تو ستمی بنماید، وقتی با آن ستمگر روبرو شدی سه بار سوره توحید را بخوان و بعد از پایان سومین سوره، دست چپ خود را به صورت مشت در بیاور، تو تا زمانی که نزد آن ستمگر هستی نباید دست چپ خود را باز کنی. اگر این کار را انجام بدهی خداوند تو را از دست ظلم آن ستمگر نجات خواهد داد.۲۶

۹ – وقتی که

می خواهی به سفر بروی، چقدر خوب است که ده بار این سوره را بخوانی. امام صادق(ع) فرمود: هر کس موقع خارج شدن از منزل، ده بار سوره «قل هو اللّه» را بخواند، او در حفاظت خداوند خواهد بود تا زمانی که به منزل بازگردد.۲۷

۱۰ – وقتی وارد خانه خود می شوی، سلام کن و بعد این سوره را بخوان که در این صورت برکت خدا را به خانه خود جذب کرده ای.۲۸

سلام بر فریاد بلند توحید!

دوست من! اکنون دیگر با سوره «قل هو اللّه» بیشتر آشنا شده ای، آیا آماده ای که با هم شرح و تفسیر این سوره را شروع کنیم؟

ابتدا نام های این سوره را برایت می گویم: سوره توحید: این سوره را به این نام می خوانند زیرا تو می توانی به شناخت بهتر خداوند برسی. سوره اخلاص: این سوره را به این نام می خوانند چون خداشناسیِ ناب و خالصی را به ما می آموزد.

این سوره فقط ۲۱ کلمه دارد، امّا برای شرح آن می توان صدها کتاب نوشت. این سوره، دریایی از اسرار خداشناسی را در خود نهفته دارد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) (اللَّهُ الصَّمَدُ) (لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ) (وَ لَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدُ).

به نام خداوند بخشنده مهربان. چنین بگو: اوست خدای یگانه! خدا بی نیاز است و همه نیازمند او هستند. او فرزند کسی نیست و فرزندی هم ندارد. و او هیچ شبیه و مانندی ندارد.

* * *

اکنون به شرح بیشتر این سوره می پردازیم: خدا به فرستاده خود چنین می فرماید:

قُلْ

این واژه به معنای: «بگو» است، خداوند به پیامبر خود می گوید: «بگو! برای مردم سخن بگو! آنچه را من به تو وحی کردم، برای آنان بازگو

کن!».

هُوَ

«بگو: او خدای یگانه است».

در اوّل آیه، از کلمه «او» استفاده شده است، یعنی خدا غیب است، از دیده ها پنهان است، هیچ کس نمی تواند او را ببیند و ذات او را درک کند. او هیچ کدام از صفات مخلوقات خود را ندارد و برای همین است که او همیشه و برای همه پوشیده و پنهان خواهد بود و نمی توان او را با چشم دید.

آری! هر چیز را که بتوان با چشم دید، یک روزی از بین می رود و نابود می شود، چیزی را که بتوانی با چشم ببینی، یک آفریده است، هر آفریده ای، سرانجام نابود می گردد، امّا خدای تو با چشم دیده نمی شود، زیرا جسم ندارد، او غیب است و صفات مخلوقات را ندارد، برای همین هم پایان ندارد، او همیشگی است.

اللَّهُ

«اللّه» زیباترین اسم خداست، در مورد واژه «اللّه» قبلاً سخن گفتم. «اللّه» از ریشه «اَلَهَ» است، این واژه یک واژه عربی است. وقتی یک نفر در بیابانی، راه را گم کند، متحیّر شود و نداند چه کند، در زبان عربی می گویند: «اَلَهَ الرَّجُلُ»، یعنی آن مرد متحیّر شد.

نام خدا را هم از این ریشه گرفته اند، آیا می دانی علّت آن چیست؟ وقتی تو می خواهی در مورد خدا فکر کنی، چیزی جز تحیّر نصیب تو نمی شود، هیچ کس نمی تواند ذات خدا را درک کند، خدا را نمی توان با چشم ها دید. او هیچ کدام از صفات مخلوقات را ندارد، او غیب است، برای همین هر کس که بخواهد ذات او را بشناسد چیزی جز تحیّر نصیب او نمی شود.

او معبودی است که نمی توان او را درک کرد.

أَحَدٌ

اَحَد به معنای «یگانه» می باشد. «خدا احد است»، یعنی خدا یگانه است، یعنی

هیچ چیز، مانند او نیست، او مثل و همانندی ندارد، او از اجزای مختلفی تشکیل نشده است. وقتی به خودت نگاه می کنی، می بینی که تو از سر و دست و پا تشکیل شده ای، امّا خدا هیچ اجزایی ندارد، خدای یکی است، یعنی ذات او، یکی است.

اللَّهُ الصَّمَدُ

خدا بی نیاز است و همه نیازمند او هستند.

در مورد واژه «صمد» باید این چنین بگوییم: او کسی است که هیچ نیازی به دیگری ندارد و همه نیازمند او هستند.**۲۹**

حواست باشد، یک وقت خیال نکنی که خدا به عبادت تو، به نماز و روزه تو نیازمند است، یک وقت خیال نکنی که اگر مردم گناه می کنند، به خدا ضرری می رسد، هرگز! او از همه بی نیاز است. به هیچ چیز و هیچ کس نیاز ندارد، نه نیاز به غذا دارد، نه نیاز به خواب. او همواره بوده و خواهد بود. او کسی است که آقایی و بزرگی اش اندازه ای ندارد، او از هر گونه تغییر و دگرگونی به دور است، او به هیچ شریکی نیاز ندارد، او هیچ شریکی ندارد، هیچ کاری برای او غیرممکن نیست، او به هر کاری تواناست، هیچ چیز از نظر او مخفی نیست.

خدا بی نیاز است و همه نیازمند او هستند، نکند در زندگی به انسان هایی مثل خودت رو کنی و از آنان حاجت خود را طلب کنی. بدان که هر کس در هر پست و مقامی که باشد، هر چقدر ثروت هم داشته باشد، باز هم نیازمند خداست، اگر یک لحظه خدا از او رو برگرداند، او بدبخت ترین مردم می شود.

آری! این فقط خداست که بی نیاز است و تو باید رو به درگاه او نمایی و از او حاجت خود

را بخواهی.

لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ

او فرزند کسی نیست و فرزندی هم ندارد.

و تو باید فکر کنی که معنای این سخن چیست؟

از طرف دیگر انسان می تواند فرزند داشته باشد، اگر خوب فکر کنی می بینی انسانی که فرزند دارد، یک روزی از بین می رود و فرزندش جای او را می گیرد. این یک قانون است. هر چیزی که فرزند داشته باشد، محکوم به فناست. تو می گویی خدای من فرزند ندارد، یعنی او هرگز پایانی ندارد.

آری! من خدایی را می پرستم که مثل و همانندی ندارد و پایانی هم ندارد، او همیشه بوده و خواهد بود.

خدای من هرگز آغازی نداشته است و برای همین هم پایانی ندارد. خدایی را می پرستم که هیچ کس نمی تواند ذات او را وصف کند.

بزرگی فقط سزاوار اوست و همه چیز غیر او کوچک و حقیر است. چشم ها از دیدن او درمانده اند و ذهن ها از درک وصف او عاجز.

من خدایی را سپاس می گویم که هرگز نمی میرد و عظمت و بزرگی او هرگز پایان نمی پذیرد و او هر روز آفرینش تازه ای دارد.۳۰

وَ لَمْ یَکُن لَّهُ کُفُوًا أَحَدُ

و او هیچ شبیه و مانندی ندارد.

خدای تو یگانه است، هیچ چیز شبیه او نیست، هر چه غیر از او در عالم هستی وجود دارد، مخلوق اوست، آفریده اوست و معلوم است که هرگز آفریده نمی تواند مانند آفریننده باشد. همه آفریده ها پایان دارند و خدا پایان ندارد، همه آفریده ها نیازمند هستند و خدا بی نیاز است، همه آفریده ها، آغاز داشته اند و خدا آغازی نداشته است.

اکنون دیگر می دانی که چرا خدای تو هیچ مثل و مانندی ندارد، خدای تو یگانه است. تو فقط این گونه خدا را ستایش کن!

لیلی دل من کیست؟

من چگونه خدایی را

که نمی بینم، پرستش کنم؟ این که نمی شود، من برای خدایی نماز بخوانم که او را نمی بینم!

مدّت زیادی این مطلب ذهن مرا مشغول کرده است، سرانجام امروز تصمیم گرفتم تا نامه ای به امام عسکری(ع) بنویسم و از او این سؤال را بپرسم.

شایـد بگویی چرا خودم نزد امـام نرفتم، مگر نمی دانی که حکومت وقت، امـام عسـکری(ع) را در شـهر «سامرا» زیر نظر گرفته است و مـانع می شود تـا شـیعیان بـا او ارتبـاط داشـته باشـند. تازه خبر نـداری که فرسـتادن نامه هم برای امام به این سادگی ها نیست. بایـد با هزار ترس و دلهره، کسـی را پیدا کنی که نامه تو را به سامرا ببرد و امام هم جواب نامه تو را با چه سـختی به تو برساند. نمی دانم ماجرای داوود بن اسود را شنیده ای؟

داوود بن اسود معمولاً برای خانه امام عسکری(ع) هیزم تهیّه می کند. یک روز امام او را صدا می زد و به او چوب بزرگی می دهـد و می گویـد: «این چوب را بگیر و به بغـداد برو و به نماینـده من در آنجا تحویل بـده». داوود خیلی تعجّب می کند، آخر بغـداد شـهر بزرگی است و هیزم هـای زیادی در آن شـهر وجود دارد، چه حکمتی است که امام از او می خواهـد این همه راه برود و این چوب را به بغداد ببرد.

به هر حـال سوار بر اسب خود می شود و به سوی بغـداد حرکت می کنـد. در میـان راه به کـاروانی برخورد می کنـد، او خیلی عجله داشت. شتری راه او را بسـته بود، با آن چوب به شتر زد تا شتر کنار برود و راه باز شود ولی چوب شکست. شکسته شدن چوب، همان و ریختن نامه ها از درون آن،

همان! او نمی دانست که امام در داخل این چوب نامه هایی را مخفی کرده است. وای! اگر مأمور اطّلاعاتیِ عبّاسیان این صحنه را ببیند چه خواهد شد؟ خون همه کسانی که اسمشان در این نامه ها آمده است ریخته خواهد شد. داوود سریع از اسب پیاده شد و همه نامه ها را جمع کرد و با عجله از آنجا دور شد.۳۱

دوست من! خلاصه این که من سؤال خود را در نامه ای نوشتم، سؤال من این بود: من چگونه خدایی را بپرستم که نمی توانم او را ببینم؟

اکنون نمی دانم چقدر باید منتظر بمانم تا به جواب خود برسم، روزها و شب ها سپری می شود، سرانجام یک شب درِ خانه من به صدا در آمد، یکی از دوستانم بود که نامه امام را برای من آورده بود. من آن نامه را بوسیدم و از دوست خود تشکّر کردم. وقتی نامه را باز کردم جواب امام را خیلی کوتاه و مختصر یافتم، جواب این چنین بود: «آقا و مولا و خدای من بالاتر و والاتر از این است که با چشم دیده شود».۳۲

من در این سخن امام مدّت زیادی فکر کردم، کلامی کوتاه که به اندازه یک دنیا حرف داشت. من فهمیدم که خدا از دیده ها پنهان است، هیچ کس نمی تواند او را ببیند و حقیقت او را بفهمد. اگر خدا را می شد با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود.

حتماً دیده ای که عدّه ای، بت هایی را به جای خدا قرار داده اند. تعجّب نکن! منظور من از بت، یک قطعه سنگی که تراشیده شده باشد، نیست! منظور من از بت این هاست: صورت زیبا، خانه گران قیمت، پست و مقام، شهرت ها...

یادم آمد که چگونه شهرت

برای رفیق من همه چیز شده بود. چگونه پول و ثروت، نقشِ خدا را در زندگی بعضی ها بازی می کند. دل آن ها دلباخته بت ها شده است، کیست که لیلی را ببیند و مجنون او نشود!

آری! خـدایِ قلب آن ها را می توان با چشم دید، زیبایی آن ها را احساس کرد و لذّت برد، امّا اللّه را هرگز نمی توان با چشـم دید!

هر مخلوقی یـک روزی نابود می شود، دیر یا زودش فرقی نمی کنـد، آیا پنجاه سال دیگر باز هم دوست داری به صورت لیلی نگـاه کنی؟ یـا این که صـورت او پر از چین و چروک است! قـدری جلوتر برو، صـد سـال دیگر چه؟ از این لیلی، فقـط مشـتی استخوان باقی مانده است! صورتی که تو دلباخته آن شدی، اسکلتی شده است که همه از آن می ترسند.

اکنون فهمیدم که وقتی دل انسان دلباخته چیزی می شود که پایان دارد، اوّل کار، انسان خیلی خوشحال است، از این دلبستگی لـذّت می برد، آن چیز، بتِ او می شود و همه فضـای قلب او را پر می کنـد، امّـا وقـتی آن بت از بین می رود، دل آدمی هم از بین می رود! وقتی من با چشم خود می بینم که بت من نابود می شود، خودم هم نابود می شوم، آن روز می فهمم باید دلباخته کسی می شدم که هرگز پایانی نداشته باشد.

آری! بت هایی را که می توان دیـد، نابودشـدنی است. تو بایـد خـدایی را بپرستی که با چشم دیده نمی شود، افتخار هم بکنی که فقـط خـدای پنهان را می پرستی، خـدایی که هرگز دیـده نمی شود، زیرا او هرگز نابود نمی شود، او همیشه بوده و خواهد بود.

آن جوان سی ساله چه کسی بود؟

نام من محمّد است، اهل کوفه هستم، فامیلی من «همدانی» است. از شاگردان امام رضا(ع) هستم. برای دیدار

با آن حضرت، همراه با یکی از دوستانم راهی مدینه شده ایم. نگاه کن! آن نخلستان ها را که می بینی مدینه است.

ابتدا به حرم پیامبر می رویم و زیارت می کنیم و در مسجد پیامبر نماز می خوانیم سپس به سوی خانه امام می رویم. در می زنیم، وارد خانه می شویم، سلام کرده و جواب می شنویم.

خوشا به حال ما که مهمان آفتاب شده ایم! خدایا! چگونه شکر تو را به جا بیاوریم؟

لحظاتی می گذرد، من به یاد خاطره ای می افتم، آن روز که در مسجد کوفه نشسته بودم و دیدم یک نفر برای جوانان در مورد خدا سخن می گفت. من می خواهم بدانم که آیا آن حرف ها درست است یا نه؟ آیا امام من این سخنان را تأیید می کند؟

برای همین رو به امام کردم و گفتم:

آقای من! ما سخنی عجیب شنیده ایم.

چه شنیده ای؟

برای ما این چنین روایت کرده اند: «پیامبر در شب معراج خدا را به شکل جوانی زیبا دید! جوانی که تقریباً سی سال سن داشت و با پیامبر سخن می گفت».

وقتی امام این سخن را می شنود به سجده می افتد، صدای او به گوش ما می رسد، او دارد با خدا سخن می گوید: «تو پاک و منزّه هستی ای خدای من! آنانی که چنین سخن گفتند تو را نشناختند و برای همین این سخنان را گفتند و تو را همانند دیگران وصف کردند. ای خدای من! تو از هر عیب و نقصی به دور هستی، چگونه شد که آنان جرأت کردند تو را به غیر خودت مثال بزنند؟ ای خدای خوب من! من تو را به آفریده های خود، تشبیه نمی کنم...».

سجده امام لحظاتی طول می کشد، او آن قدر زیبا با خدا سخن می گوید

که اشک شوق از دیدگانم جاری می شود.

اکنون امام سر از سجده برمی دارد و رو به ما می کند و می گوید: هر وقت در ذهن خود، تصوّری از خدا کردید، بدانید که خدا، غیر از آن تصوّر ذهنی شماست. هیچ کس نمی تواند ذات خدا را درک کند و به چگونگی آن پی ببرد. ما اهل بیت(ع) الگویِ شما هستیم که همه باید دنباله رو ما باشند، ما علم خود را از پیامبر گرفته ایم، بدانید که خدا بزرگ تر و والاتر از آن است که صفات مخلوقات خود را داشته باشد!**۳۳**

آری! اگر خدا وصف مخلوقات خود را داشته باشد و به شکل جوانی سی ساله باشد، که محدود و پایان پذیر است، او دیگر نمی تواند خدای بی پایان باشد!

اکنون می فهمم که آن سخنی را که شنیده ایم سخنی اشتباه بوده است، امام بار دیگر رو به ما می کند و چنین می گوید: «وقتی که پیامبر به معراج رفت، در آن شب، نور عظمت خدا برای پیامبر آشکار شد، این پیامبر بود که در آن شب به شکل جوانی سی ساله در آسمان ها سیر می کرد».

اکنون می فهمم که گروهی در نقل حدیث اشتباه کرده اند، اصل حدیث چنین بوده است: «در شب معراج، پیامبر نور خدا را دید در حالی که او به شکل جوانی سی ساله بود». نکته مهم این است که منظور از کلمه «او» در این جمله کیست؟

عدّه ای به اشتباه خیال کردند که منظور از «او» در این جمله، خدای متعال است و آن سخن باطل را گفتند، در حالی که حدیث، حدیث درستی است، امّا منظور از کلمه «او»، پیامبر است. آری! در شب معراج، پیامبر نور خدا را دید در حالی که خودِ پیامبر، به

شکلِ جوانی سی ساله در آسمان ها جلوه کرده بود.

اکنون این چه رمز و رازی است که وقتی پیامبر به مهمانی خدا می رود به شکل جوانی سی ساله جلوه می کند بر هیچ کس آشکار نیست. شب معراج پر از اسراری است که فقط خدا و پیامبر او می دانند و بس.

چه کسی هوس دیدار خدا را دارد؟

نمی دانم نام مرا شنیده ای یا نه؟ آن روزها رسم بود هر کس که مشهد می آمد سر قبر من هم می آمد، امّا این روزها کمتر کسی هست که مرا یاد کند. نمی دانم روزگار با شما چه کرد؟ شما خیلی عوض شده اید.

من اباصَلت هَروی هستم، همان کسی که مدّتی خادم امام رضا(ع) بودم، خودم خوب می دانم که خدا به هر کسی این افتخار را نمی دهد.

نگو که امام رضا(ع) خادمان زیادی دارد، بین من و آن ها فرق زیادی وجود دارد، آن ها خادم حرم امام هستند و من خادم خود امام!

زمانی که امام به خراسان آمد این من بودم که در خانه آن حضرت خدمتگزار او بودم، من همیشه خدا را به خاطر این نعمت بزرگی که به من داد، شکرگزار هستم.

نمی دانم آیا دوست داری در مورد من بیشتر بدانی یا نه؟ من اوّل سنّی مذهب بودم، در شهر هرات افغانستان به دنیا آمدم و در طلب حدیث به شهرهای مختلف سفر کردم، من استادان زیادی را دیدم، در جستجوی حقیقت به بصره، کوفه، مکّه، مدینه و یمن سفر کردم و سپس در نیشابور سکونت کردم. من کم کم به عنوان یکی از علمای حدیث مطرح شدم و شاگردانی داشتم.

سال ها گذشت تا این که خبردار شدم مأمون امام رضا(ع) را به خراسان دعوت کرده است، منتظر شدم تا آن حضرت به نیشابور رسید، به حضورش رفتم، نمی دانم

چه شـد که بعـد از آن دیدار شـیفته او شدم و شـیعه شدم. من دیگر نتوانسـتم از او جدا شوم. همراه او شدم و این گونه بود که توفیق خادمی آن حضرت را پیدا کردم.

علمای اهل سنّت وقتی دیدند من این گونه شیفته مذهب تشیّع شدم، در مورد من سخنانی گفتند، بعضی از آنان که باانصاف بودنـد در مورد من چنین گفته انـد: «اباصَـلت هَروی، آدم خوبی است. فقـط تنهـا عیبی که دارد این است که خانـدان پیامبر را دوست دارد و این عشق به آنان را دینِ خود می داند».

امّا گروه دیگر مرا دروغگو خواندند، حرف های خیلی زننده در مورد من زدند. آخر مگر جرم من چه بود؟ من عاشق حقیقت شده بودم!

اوّل نمی خواستم حرف آن هـا را بگویم، امّا بعـداً فکر کردم تو بایـد از بی انصافی دشـمنان امام رضا(ع) باخبر باشـی. تو باید بدانی که وقتی من خادم امام رضا(ع) شدم، نه تنها مردم به من احترام نگذاشتند، بلکه چه سخنان ناروایی در مورد من گفتند.

گوش کن! یکی از دانشـمندان اهـل سنّت در مورد من چنین می گویـد: «اباصـلت هَروی از مسـیر حق منحرف شـده است. او دروغگو است و مدّتی به نجاست آغشته بوده است!».

می دانم خیلی تعجّب کرده ای! این جُرم کسی است که فضایل و زیبایی های اهل بیت(ع) را نقل کند.

امّا من که هرگز از آرمان خود کوتاه نیامـدم، وقتی که حقیقت را فهمیـدم آن را برای مردم بیان می کردم، به آن ها می گفتم کسانی که حقّ حضرت علی(ع) را غصب کرده انـد و به عنوان خلیفه اوّل و دوم و سوم، رهـبری جـامعه اسـلامی را به عهـده گرفتند، چه کسانی بوده اند، من حقیقت را می گفتم، از عشق به علی(ع) و

فرزندان او دم می زدم و طبیعی است که با من این گونه برخورد کنند.

علمای بزرگوار شیعه در مورد صداقت و درستی من سخنان زیادی گفته اند و به این نکته تصریح کرده اند که من در دفاع از مکتب تشیّع بسیار تلاش کرده ام.

دیگر بس است، نمی خواستم این قدر در مورد خودم برای تو سخن بگویم، امّا باور داشتم که تو دوست داری با من دوست باشی، می دانم این بار که به مشهد بیایی حتماً سر قبر من خواهی آمد.

آن روز که به مزار من بیایی، برایت سخن ها خواهم گفت. من یادگاری های زیادی از امام رضا(ع) برای تو دارم، سخنان گهرباری که هر کدام از آن ها دریایی از معرفت است.۳۴

* * *

سلام بر تو ای اباصلت! سلام بر تو ای خادم امام رضا(ع)!

مرا ببخش که این قدر دیر با تو آشنا شدم. دیدی، این دفعه که به مشهد آمدم، به سر قبر تو آمدم. آمدم تا به تو ثابت کنم که احترام به تو، احترام به امام رضا(ع) می باشد.۳۵

من باور دارم که هیچ خادمی مقامش به مقام تو نمی رسد، آری! در زمانی که مردم به خادمِ امام رضا(ع) احترام می گذارند، خادم بودن هنر نیست!! هنر این است که انسان مانند تو خادم باشد، همه عزّت و آقایی خودش را زیر پا بنهد، به جرم خادم بودن به زندان هم برود، این ارزش است.

اکنون از تو می خواهم تا برایم سخن بگویی! خودت گفتی که اگر من اینجا بیایم، لب به سخن خواهی گشود. من منتظر شنیدن سخنان تو هستم.

* * *

خوش آمدی آقای نویسنده! امروز می خواهم برای تو خاطره ای نقل کنم، خاطره ای زیبا از امام رضا(ع).

یادت هست برایت گفتم که من اهل حدیث بودم و

استادان زیادی دیده بودم، من عادت داشتم هر چه را که شنیده بودم به امام رضا(ع) بگویم تا از درستی و نادرستی آن باخبر شوم، من از وقتی امام رضا(ع) را شناختم، فقط به چیزهایی باور پیدا می کردم که امامم آن را تأیید می کرد.

یک روز که خدمت امام بودم به آن حضرت گفتم:

آقای من! حدیثی را شنیده ام و دوست دارم شما نظر خود را در مورد آن بفرمایید.

ای اباصلت! حدیث خودت را بگو!

مولای من! شنیده ام وقتی روز قیامت فرا برسد، افراد با ایمان وارد بهشت می شوند، آن ها وقتی در منزل و جایگاه خود قرار می گیرند، خدای خود را زیارت می کنند. آیا چنین سخنی درست است؟ آیا مؤمنان در بهشت خدا را می بینند؟ آیا می توان خدا را در بهشت با چشم دید؟

ای اباصلت! خداوند پیامبرش، محمّد(ص) را بر همه فرشتگان و بر همه بندگان خود برتری داده است و اطاعت از محمّد(ص) را اطاعت از خودش معرّفی کرده است. هم چنین او دیدار محمّد(ص) را به منزله دیدار خودش قرار داده است. آیا این سخن را شنیده ای که پیامبر فرمود: «هر کس مرا زیارت کند، همانند این است که خدا را زیارت کرده است». در بهشت، مؤمنان در جای خود هستند، آن ها بعضی وقت ها اجازه دارند تا به جایگاه پیامبر نگاه کنند و آن حضرت را ببینند. این دیدار پیامبر برای مؤمنان، همانند دیدار خداوند است».

وقتی این سخن را می شنوم به فکر فرو می روم، آری! خدا جسم نیست تا بتوان او را دید، امّا خدا، دیدار پیامبر را همانند دیدار خودش قرار داده است تا هر کس که می خواهد خدا را ببیند، پیامبر را

ببینـد. آری! پیامبر، بنـده خداست، او بندگی خدا را به جایی رسانده است که از همه فرشتگان و پیامبران سـبقت گرفته است، مقام او از همه بالاتر و والاتر است، برای همین است هر کس او را ببیند، همانند این است که خدا را دیده است.

جواب امام برای من خیلی جالب بود، فرصت را غنیمت شمردم و سؤال دیگری پرسیدم:

آقای من! در حدیث دیگری شـنیده ام که ثواب لا إله إلاّ اللّه این است که انسان می تواند به چهره خدا نگاه کند. نظر شما در مورد این حدیث چیست؟

ای اباصلت! بدان که خدا چهره و صورت ندارد، هر کس بگوید که خدا مانند انسان ها چهره و صورت دارد، کافر شده است.

پس منظور از این حدیث چیست؟

خـدا پیـامبران و نماینـدگان خـود را بـه عنـوان چهره خـود (وجـه اللّـه) معرّفی کرده است. یعنی هر کس دین خـدا و معرفت و شناخت او را می خواهد، باید نزد پیامبران و نمایندگان خدا برود، فقط آن ها هستند که می توانند معرفت و شناخت واقعی را برای مردم بیان کننـد. آنانی که لا إله إلاّ اللّه بگویند در روز قیامت می توانند با پیامبران و نمایندگان خدا همراه باشـند و آنان را ببیننـد و این ثواب بزرگی برای اهل ایمان است. هیـچ چشـمی نه در دنیا و نه در آخرت نمی تواند خدا را ببیند، با این حال، خدا دوستان خود را به عنوان «چهره خود» معرّفی کرده است.۳۶

بار دیگر به این جواب امام فکر می کنم، اکنون می فهمم که «وجه اللّه: چهره خدا»، لقبی است که خدا به دوسـتان خوب خود داده است. شاید سؤال کنی چرا این لقب را خدا

برای آن ها انتخاب کرده است. چه رمز و رازی در آن نهفته است؟

وقتی تو به دیدار بزرگی می روی، با کمال احترام روبروی چهره آن شخص می ایستی و سلام می کنی، تو هیچ وقت نمی روی به چهره او پشت کنی و سلام بنمایی. اکنون خدا حضرت علی(ع) را چهره خود معرّفی کرده است، خدا می خواهد به بندگان خود بگوید که اگر با خدا کاری دارند باید ولایت علی(ع) را قبول داشته باشند و به او عشق بورزند، نمی شود کسی بغض علی(ع) را به دل داشته باشد و دم از عشق به خدا بزند؟ خدا این را قبول ندارد، خدا می خواهد به همه مردم بگوید اگر می خواهند به او نزدیک شوند باید علی(ع) و فرزندان او را دوست بدارند.

هر کس که لا إله إلاّ اللّه را بگوید، در روز قیامت می تواند پیامبران و امامان معصوم(ع) را ببیند، تو اگر اعتقاد به خدای یگانه داشته باشی روز قیامت می توانی پیامبر و حضرت علی و امام حسن و امام حسین و دیگر امامان(ع) را ببینی، معلوم است که وقتی تو بتوانی آن ها را ببینی حتماً می توانی از شفاعت آن ها بهره مند شوی، امّا هستند کسانی که روز قیامت هرگز نمی توانند پیامبر را ببینند. تو فکر می کنی آن ها چه کسانی باشند. خود پیامبر فرمود: «هر کس دشمنی خاندان مرا به دل داشته باشد، روز قیامت مرا نخواهد دید».

خلاصه آن که پاداش اعتقاد به خدای یگانه این است که تو به چهره خدا نگاه می کنی و منظور از چهره خدا، پیامبر و حضرت علی(ع) و یازده فرزندان پاک او هستند.

قدرت خدا چه اندازه است؟

تو هر چه قدر قدرت خدا را زیاد بدانی، باز هم قدرت

خدا زیادتر از آن است.۳۷

آری! هیچ کس نمی تواند برای قدرت خدا اندازه ای در نظر بگیرد، او به انجام هر کاری تواناست.

هیچ کس نمی تواند عظمت و بزرگی خدا را درک کند یا میزان علم خدا را بفهمد.

او نوری است که در او هیچ تاریکی نیست، خدا عدالتی است که هرگز در او ستمی نیست.

خدا حقّی است که در او هیچ باطلی نیست.

خدا همیشه بوده و برای همیشه خواهد بود. او بود و نه زمین بود و نه آسمان، نه شبی بود و نه روز، نه ماهی بود و نه خورشیدی، نه ستاره ای بود و نه ابری، نه بارانی بود و نه طوفانی!

خدا بود و هیچ چیز نبود، بعد از آن خدا دوست داشت که خلقی را بیافریند تا عظمت او را بزرگ شمارند و این گونه بود که او آفرینش را آغاز کرد.۳۸

تو از همه چیز باخبر هستی!

نگاهی به این دنیای بزرگ بنما، هر روز چیزهای جدیدی می بینی، دانه هایی که جوانه می زند، برگ درختی که روییده می شود و یا از درخت جدا می شود، قطرات بارانی که می بارد، نسیمی که می وزد، موجی که از سوی دریا به ساحل می رسد، صدای پرنده ای که به گوش می رسد، همه و همه تسبیح گوی او هستند.

من همه این ها را به چشم خود می بینم، اکنون یک سؤال مهم دارم: من می دانم و باور دارم که خدا از همه این ها باخبر است، هیچ چیز از خدا پنهان نیست، او به همه ذرّات دنیا اطّلاع دارد. اکنون من می خواهم بدانم آیا خداوند قبل از این که دنیا را بیافریند، باز هم به این چیزها علم و آگاهی داشت؟

آیا خدا قبل از خلقت هستی، می دانست که فلان ساعت از فلان روز، این قطره باران

کجا خواهد افتاد؟ آیا او می دانست که این برگ با این ویژگی در کدام لحظه از کدام درخت جدا خواهد شد؟ آیا خدا به همه این ها آگاهی داشت؟

این سؤال ذهن مرا خیلی مشغول کرده بود، سرانجام تصمیم گرفتم تا سؤال خود را از امام صادق(ع) بنمایم. برای همین به حضور آن حضرت رفتم و گفتم:

آقای من! آیا می توان در این هستی، چیزی را پیدا کرد که قبلاً در علم خدا نبوده باشد؟

خیر. همه آنچه که تو در این دنیا می بینی در علم خدا بوده است، همه آفریده های خدا قبل از این که آسمان ها و زمین را خلق کند، در علم خدا بوده است و او به آن ها آگاهی داشته است.[۳۹]

خدا را بهتر بشناس!

از تو می خواهم تا بعضی از صفات خدا را که در قرآن آمده است برای من بیان کنی:

خدا بیناست. خدا شنواست. خدا تواناست. خدا مهربان است. خدا بخشنده است.

خدا به همه چیز آگاه است.

آیا به من اجازه می دهی به گونه ای دیگر برایت این مطلب را بگویم؟

وقتی می گوییم خدا داناست، می خواهیم بگوییم خدا جاهل و نادان نیست.

وقتی می گوییم خدا تواناست، می خواهیم بگوییم خدا ناتوان نیست.

وقتی می گوییم خدا بینا و شنواست، منظورمان این است که هیچ چیز بر او مخفی نیست.

توجّه کن! خدا یک حقیقت یگانه ای است که جاهل و نادان و ناتوان و ستمگر نیست!

وقتی من این طوری بگویم تو راحت تر می توانی صفات خدا را مورد بررسی قرار بدهی.

پس خدا یک حقیقت یگانه ای است که همه خوبی ها را دارد و از همه بدی ها و نقص ها و عیب ها به دور است.

این حقیقت یگانه، همیشه زنده، توانا و دانا بوده است.

بعضی ها هستند که خیال می کنند

زمانی خدا بود ولی توانا نبود! زمانی خدا بود ولی شنوا و بینا نبود،

مواظب باش! این اعتقاد باطلی است. خدا همیشه دانا، توانا، شنوا و بینا بوده است.

صفت های قدرت داشتن، آگاهی داشتن و زنده بودن، همیشه برای خدا بوده است و همیشه خواهد بود. خدا حقیقت واحدی است که این صفات را همیشه داشته است.

متأسّفانه بعضی ها دچار اشتباه دیگری شده اند، آن ها خیال می کنند که خدا مثلاً با گوش می شنود و با چشم می بیند و با دست خودش، قدرت دارد و...

امّا این عقیده باطلی است. اهل بیت(ع) به ما یاد داده اند که خدا برای شنیدن و دیدن و قدرت خود نیاز به هیچ چیزی ندارد. خدا بدون آن که گوش داشته باشد می شنود، بدون آن که چشم داشته باشد می بیند، او از همه چیز باخبر است.

نمی دانم چگونه بگویم. خدا با ذات خود می بیند، با ذات خود می شنود، به ذات خود تواناست.

منظور از ذات خدا، خود خداست، یعنی همان حقیقت یگانه!

خدا یگانه است، حقیقت یگانه ای که آگاهی به همه چیز دارد، همه چیز را می بیند و می شنود.

ما به این صفت ها، صفتِ ذات می گوییم، زیرا این صفت ها، با ذاتِ خدا، یگانه هستند.

دوست خوب من!

نمی دانم توانستم حقّ مطلب را ادا کنم یا نه؟ من تاکنون بعضی از صفت های خدا را برای تو ذکر کردم، یک بار دیگر آن ها را تکرار می کنم، از تو می خواهم با دقّت به آن ها توجّه کنی، زیرا بعد از آن می خواهم نکته مهمّی را برایت بگویم:

دانایی، توانایی، زنده بودن، بی نیازی، همه این صفات با ذات خدا یکی هستند، هیچ تفاوتی میان این صفات و خود خدا وجود ندارد.

امّا خداوند یک صفات دیگری هم دارد که

با ذات خدا یکی نیستند، مثل صفت رازق. خدا روزی همه بندگان خود را می دهد. این صفت کاری است که خدا انجام می دهد، خدا به بندگانش روزی می دهد. دقّت کن! به این مطلب فکر کن! زمانی خدا بود ولی رازق نبود. یعنی هیچ مخلوقی نبود تا به او روزی بدهد، پس صفت رازق بودن خدا، صفت همیشگی خدا نیست. ما به این صفات، «صفات فعل» می گوییم. زیرا این صفات به فِعل و کاری که خدا انجام می دهد مربوط می شود.

آیا دوست داری با بقیّه صفاتِ فِعل خدا آشنا شوی؟

اراده نمودن، راضی بودن از بندگان خوب، غضب کردن به ستمکاران و...

امّا آیا می توانی بگویی خدا همیشه رازق بوده است؟

قدری فکر کن!

به زمانی برو که خدا هنوز هستی را خلق نکرده بود، در آن زمان، هنوز هیچ آفریده ای نبود که به روزیِ خدا نیاز داشته باشد، پس در آن زمان خدا رازق نبود.۴۰

کاش من هم یک درخت داشتم !

چند سال قبل تصمیم گرفتم در گوشه حیاط کوچک خانه ام، باغچه ای درست کنم، نهال درختی تهیّه کردم و آن را در باغچه ام کاشتم. من دوست داشتم وقتی از نوشتن خسته می شوم، با پناه بردن به آن درخت و شادابی آن، روحیّه ای تازه بگیرم، من خیلی دوست دارم که در باغ بزرگی زندگی کنم، باغی که پر از درختان چنار باشد، امّا حالا که این طور نیست به یک درخت می توانم اکتفا کنم! شاید باور نکنی که نوشتن کار ساده ای نیست، خستگی نوشتن از هر کاری بیشتر است، این را فقط یک نویسنده می تواند درک کند!

امّا آن نهال خیلی کوچک بود، نه شاخه ای داشت و نه برگی. هنوز بهار نیامده بود، باید صبر می کردم بهار بیاید،

من چه می خواستم؟ یک درخت بزرگ و زیبا! باید سال ها صبر می کردم تا این درخت بزرگ شود و به خواسته خود برسم.

این حرف ها را برای تو زدم تا در مورد صفت «اراده و خواستن» توضیحی بدهم. من خواستم تا درخت بزرگی داشته باشم، خوب، چه کردم؟ وقتی ما انسان ها چیزی را اراده می کنیم و آن را می خواهیم باید ابتدا مقدّمات آن را فراهم کنیم و صبر کنیم تا به آن خواسته برسیم. از آن ماجرا پنج سال می گذرد، من هر روز به درخت خود آب دادم، از آن مواظبت کردم و اکنون بعد از پنج سال، حالا یک درخت زیبا شده است و من در سایه آن می نشینم و صفا می کنم!

اکنون می خواهم برای شما مطلبی را بیان کنم: یکی از صفات خدا این است که او اراده دارد، او مجبور نیست، می تواند یک کاری را انجام بدهد و می تواند انجام ندهد.

امّا اراده خدا با اراده من خیلی فرق دارد. من وقتی اراده می کنم، باید صبر کنم، مقدّمات کار فراهم بشود تا به خواسته خودم برسم و چه بسا اصلاً نتوانم به خواسته خود برسم، ولی اراده خدا این گونه نیست، وقتی خدا چیزی را اراده کرد، همان چیز فوراً و بدون هیچ معطّلی، ایجاد می گردد.

یک مثال بزنم: یک هسته خرما را ببین! اگر من اراده کنم که این هسته خرما، تبدیل به نخل بزرگی شود و خرمای تازه بدهد، باید حداقل ۱۰ سال صبر کنم، امّا خدا اگر اراده کند که این هسته، تبدیل به درخت بزرگی شود، همان لحظه این اتّفاق می افتد و آن هسته تبدیل به درخت بزرگی می شود!

پس تا الآن دانستیم که

یکی از صفات خدا این است که او صاحب اراده است، به هیچ کاری مجبور نیست، امّا وقتی چیزی را اراده کرد، اراده او بدون معطّلی و نیاز به زمان، تحقق پیدا می کند. هیچ چیز نمی تواند مانع اراده خدا بشود، هر چه که خدا اراده کند، حتماً انجام می شود.

نمی دانم آیا بحث را ادامه بدهم یا نه؟ من دوست دارم شناخت تو از خدای مهربان زیاد و زیادتر بشود، پس اشکالی ندارد که یک مطلب دیگر هم برایت بگویم:

دوست خوبم!

قبلاً برایت گفتم که صفات خدا به دو دسته تقسیم می شود: صفتِ ذات و صفتِ فعل.

صفتِ ذات، صفتی است که برای خدا، همیشگی است، مثل دانایی، توانایی. امّا صفتِ فعل، صفتی است که خدا در یک زمان دارد و در زمان دیگر ندارد.

حالا می خواهم از تو یک سؤال مهم بپرسم: آیا صفت اراده، برای خدا صفتِ ذات است یا صفتِ فعل؟

قدری فکر کن! کدام گزینه درست است:

اوّل: خدا همیشه (و در همه زمان ها) اراده کرده است، یعنی صفت اراده، صفتِ ذات است.

دوم: خدا اوّل اراده نداشته است و سپس اراده کرده است، یعنی صفتِ اراده، صفتِ فعل است.

کدام یک از این ها درست است؟

آفرین بر تو!

صفت اراده، صفت فعل است. یعنی زمانی بود که خدا هیچ چیز را اراده نکرده بود.

اگر من بگویم خدا همیشه چیزی را اراده کرده است، این عقیده باطلی است. آیا می دانی چرا؟

ما باور داریم که خدا بود و هیچ چیزی به غیر او نبود، خدا یگانه بود، بعد از آن به آفرینش هستی اقدام نمود.

حالا اگر من بگویم خدا همیشه، چیزی را اراده کرده است، یعنی از ازل کنار خدا، چیزی وجود داشته است، زیرا گفتم وقتی خدا

چیزی را اراده می کند، آن چیز همان لحظه به وجود می آید،

خدا بود و هیچ چیز با او نبود، یعنی خدا خلقت هستی را اراده نکرده بود، بعداً خدا اراده کرد که جهان هستی را بیافریند. آری! خدا برای این خلقت، مجبور نبود. خدا خودش خواست تا این کار را بکند. او اراده کرد، وقتی او اراده کرد فوراً جهان هستی، ایجاد شد.

نمی دانم موفق شدم این نکته خیلی دقیق را به سادگی برایت بیان کنم یا نه؟

شاید بگویی چرا من این نکته ظریف را اینجا آوردم، چه ضرورتی داشت. آخر من عهد کرده ام هر چه از اهل بیت(ع) در زمینه توحید گفته شده است، برای تو ذکر کنم. نمی دانم خبر داری کسانی که پیرو اهل بیت(ع) نیستند، اراده را صفتِ ذاتِ خدا می دانند، امّا اهل بیت(ع) همواره تأکید داشته اند که اراده صفتِ ذاتِ خدا نیست، این همه تأکید اهل بیت(ع) برای چیست؟

آن ها دوست دارند که شیعیان آن ها شناخت درستی از خدا داشته باشند. اکنون تو دیگر می دانی معنای سخن کسانی که اراده را صفتِ ذاتِ خدا می دانند چیست؟

معنای سخن آن ها این چنین است که عالم هستی هم، ازلیّ است، یعنی همیشه این هستی وجود داشته است و تو می دانی که این حرف باطل است، خدا بود و هیچ چیز نبود، مکان نبود، زمان نبود، آسمان نبود، زمین نبود، هیچ چیز نبود، بعداً خدا اراده کرد و هستی را آفرید، زمان را آفرید، مکان را آفرید، آسمان را آفرید و...

خدا همیشه قادر به خلق جهان بود، قدرت خدا همیشگی است، او یگانه است و تنها. بعد از آن، خدا اراده کرد تا هستی را بیافریند.

این یعنی توحید ناب!۴۱

امام رضا(ع) فرمودند: هر کس باور داشته باشد که

خدا همیشه و از ازل، اراده کرده است، یکتاپرست نیست.۴۲

من آدم را با دست خود آفریدم !

افسوس که ما قرآن را بـدون تفکّر و تـدبّر می خوانیم، کتابی را که برای سعادت دنیا و آخرت ما آمده است، فقط برای ثواب تلاوت می کنیم و کمتر به پیام های آن توجّه می کنیم. ای کاش همان قـدر که به خواندن قرآن اهمیّت می دادیم به تفکّر در آن نیز می پرداختیم!

اکنون بیا با هم این سخنان خدا را بخوانیم:

آن روز را به یـاد آور که خـدا به فرشـتگان گفت: «من به زودی آدم را از گـل خـواهم آفریـد، از شـما می خواهم وقـتی او را آفریدم بر او سجده کنید».

وقتی که خدا آدم را آفرید، همه فرشتگان بر او سجده کردند، به جز ابلیس که سجده نکرد، او تکبر ورزید و از کافران شد.

خدا به ابلیس گفت:

(یَا إِبْلِیسُ مَا مَنَعَکَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ)، ای ابلیس! چرا بر آدم سـجده نکردی؟ آدمی که من او را بـا دست خـودم آفریده ام.۴۳

خدایا! من بهتر از آدم هستم، تو مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک، (ومعلوم است که آتش بهتر از خاک است).

ای ابلیس! از میان فرشتگان من بیرون برو که تو دیگر از درگاه من رانده شده ای و تا روز قیامت لعنت من بر تو باد.

آری! هیچ چیز مانند تکبر و خودخواهی مانع سعادت نمی شود، اگر شیطان حاضر می شد غرور خود را کنار بگذارد و بر آدم سجده کند، هرگز این گونه از رحمت خدا دور نمی شد.

یـک بـار دیگر من این آیات را می خوانم، خـدا به شـیطان چه گفت؟ او گفت که من آدم را با دست خود آفریـدم. لحظه ای فکر می کنم: مگر خدا

مثل ما انسان ها دست دارد؟ ما انسان ها وقتی می خواهیم چیزی بسازیم، با دست خود می سازیم، آیا خدا آدم را هم با دست خود آفرید؟

از طرف دیگر باور من این است که خدا جسم ندارد، خدا هیچ کدام از صفات آفریده های خود را ندارد، من نمی دانم. این سخن قرآن است، من آن را چگونه معنا کنم؟

هر چه فکر می کنم به نتیجه ای نمی رسم. باید برای شرح این آیه به مفسّر واقعی قرآن مراجعه کنم. باید این سؤال را از امام رضا(ع) بپرسم.

* * *

آقای من! آیه ای در قرآن خوانده ام، می خواهم آن را برای من معنا کنید.

کدام آیه؟

آنجا که خدا می گوید: من آدم را با دست خود آفریدم.

کلمه «دست» در اینجا به معنای قدرت است، منظور خدا این است که من آدم را با قدرت خود آفریدم.۴۴

آن روز فهمیدم که منظور از «دست خدا» چیست. اکنون وقتی این آیه را می خوانم، معنای آن را متوجّه می شوم:

(يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ): «دست خدا بالای همه دست ها می باشد».۴۵

یعنی قدرت خدا بالاتر از همه قدرت هاست!

خدا نور زمین و آسمان است!

آیا خدا نور است؟ آیا نوری است که زمین و آسمان ها را در بر گرفته است؟

وقتی به قرآن مراجعه می کنم می بینم که در آن کتاب آسمانی آمده است: (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَ تِ وَالْأَرْضِ)، خدا نور آسمان ها و زمین است.۴۶

آیا معنی این آیه، همین است؟ آیا حقیقت خدا از نور است؟ مگر خدا در همه جا نیست، پس اگر او نور است، چرا شب ها همه جا تاریک می شود؟

اگر خدا نور آسمان ها و زمین است، پس چرا در بعضی مکان ها تاریکی وجود دارد؟

اگر من همین الان، داخل اتاقی بروم که پنجره ای ندارد، آنجا تاریک

می شود، آیا من می توانم بگویم خدا در آن اتاق نیست؟

اگر خدا نور است، پس هر جا که تاریکی هست، خدا نباید باشد؟

معلوم است که خدا همه جا هست، خود قرآن می گوید: (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ)، شما هر کجا که باشید خدا با شما هست.۴۷

از طرف دیگر، نور، خودش یک آفریده است و صفات آفریده ها را دارد، هر نوری ناگزیر یک روز خاموش می شود، چطور خدا می تواند نور باشد؟

یکی هست که جواب مرا بدهد؟ چرا خدا در قرآن خودش را «نور» معرّفی می کند؟

باید نزد امام رضا(ع) بروم، فقط او می تواند جواب این سؤال مرا بدهد.

* * *

آقای من! معنای یک آیه برای من معمّا شده است، آیا به من کمک می کنید؟

کدام آیه را می گویی؟

این آیه: (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَ تِ وَالْأَرْضِ)، خدا نور آسمان ها و زمین است.۴۸

منظور این است که خدا، هدایت کننده اهل آسمان ها و اهل زمین به سمت روشنایی ها و زیبایی ها می باشد. فرشتگان که در آسمان ها هستند، خدا آن ها را به سوی کمال و خوبی ها هدایت می کند، هم چنین این خداست که انسان ها را به خوبی ها هدایت می کند.۴۹

آری! اگر هدایت خدا نباشد، هیچ کس نمی تواند به سعادت و رستگاری برسد. وقتی که شبی تاریک، در بیابان راه را گم کنی، به دنبال نوری می گردی تا بتوانی نجات پیدا کنی، در آن تاریکی فقط نور می تواند تو را راهنمایی و هدایت کند. وقتی نوری را از دور دست ها می بینی، به سوی آن می روی، زیرا می دانی در آنجا کسی هست که می تواند به تو کمک کند.

خداوند هدایت کننده همه هستی است، همه نیاز به هدایت او دارند. اکنون دیگر معنای این که

خـدا نور است، برای تو واضح و روشن شد که خدا هدایت کننده آفریده هاست برای همین به او «نور» گفته می شود و این به این معنی نیست که ذات خدا، نور باشد، چون هیچ کس نمی تواند ذات خدا را درک کند.

خدا که آمد و شد ندارد!

نمی دانم آیا نام مرا شنیده ای؟ من ابن فَضّال هستم. یکی از شاگردان امام رضا(ع) و همیشه تلاش کرده ام از علم آن حضرت بهره ببرم.

امروز می خواهم سؤال مهمّی را که از امام رضا(ع) نموده ام برای شما بگویم:

حتماً در قرآن این آیه را خوانده ای، قرآن وقتی می خواهد روز قیامت را وصف کند، چنین می گوید: (وَ جَآءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا)، روزی که خدا بیاید و فرشتگان همه صف در صف حاضر شوند.۵۰

وقتی من این آیه را خواندم، با خود گفتم: معنای این آیه چه می شود؟ آیا خدا از جایی به جایی می رود؟

من خیلی فکر کردم، سرانجام این سؤال را از امام رضا(ع) پرسیدم و آن حضرت این چنین جواب داد:

ای ابن فَضّال! خداونـد هرگز از جـایی به جـای دیگر نمی رود، آمـدن و رفتن از ویژگی هـای آفریـده هـا و مخلوقات است و خداوند از این ویژگی برتر و والاتر است.

اگر این طور است، پس تفسیر این آیه چه می شود؟

معنای آیه این است: «و روزی که فرمان خدا بیاید و فرشتگان صف در صف حاضر شوند».۵۱

وقتی این جواب را شنیدم به فکر فرو رفتم، روز قیامت که می شود، همه انسان ها زنده می شوند. آن روز آن ها نگران هستند، آفتاب بر بـدن ها می تابـد، تشـنگی بیداد می کند، همه از یکدیگر فرار می کنند، اضـطراب و نگرانی همه جا را فرا می گیرد، همه منتظرند ببینند چه خواهد شد، بعد از مدّت ها چشم انتظاری،

ناگهان فرشتگان زیادی در حالی که در صف های منظّمی هستند از آسمان نازل می شوند، آن ها فرمان خدا را با تشریفات خاصّی آورده اند، فرمانی که برای اهل توحید، مایه خوشحالی است و برای بت پرستان مایه ترس و نگرانی!

در این آیه، قرآن آن لحظه را برای ما بیان می کند، لحظه ای که فرمان بزرگ خدا نازل می شود، لحظه ای که فرشتگان آن فرمان را با خود آورده اند تا اهل توحید به سوی بهشت بروند.

خدا صفات انسان ها را ندارد !

بارها گفته ام که چقدر خوب است ما برای فهم بهتر آیات قرآن به اهل بیت(ع) مراجعه کنیم. آن ها کسانی هستند که علم و دانش آسمانی دارند و می توانند ما را در مسیر کمال یاری کنند. خداوند از ما خواسته است که ما همواره از نور دانش آنان بهره ببریم.

نمی دانم در قرآن این آیه ها را خوانده ای؟ (اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ).۵۲

در زمان پیامبر عدّه ای منافق و دورو بودند، آن ها وقتی به پیامبر می رسیدند می گفتند : «ما خدای یگانه را باور داریم»، امّا وقتی با بت پرستان روبرو می شدند چنین می گفتند: «ما با شما هستیم».

وقتی بت پرستان به آنان می گفتند: چگونه ما باور کنیم که شما از ما هستید و بت ها را قبول دارید، ما شنیده ایم که شما بارها نزد محمّد رفته اید و به او گفته اید که به اسلام ایمان آورده اید؟

آن ها در جواب می گفتند: ما می خواهیم پیامبر را مسخره کنیم!

قرآن در این آیه می گوید: آن ها پیامبر را مسخره کردند، خدا هم آنان را مسخره می کند.

آیا می شود خدا کسی را مسخره کند؟ مگر خدا از هر عیب و بدی دور نیست؟

پس چرا در قرآن چنین سخنی آمده است؟

باید تفسیر این آیه را از امام رضا(ع) سؤال کنم:

آقای من! آیا می شود

برایم توضیح دهید که منظور از این آیه چیست؟ آیا خدا نیرنگ می کند و کسی را مسخره می نماید؟

خداوند هرگز مسخره نمی کند و دست به نیرنگ نمی زند.

پس منظور این آیه ها چیست؟

وقتی منافقان نزد پیامبر آمدند و گفتند که ما به خدای یگانه ایمان آوردیم، خدا می دانست که آن ها دروغ می گویند و می خواهند پیامبر را مسخره بکنند، آری! خدا از همه چیز باخبر است. اکنون این آیه می گوید که خدا می داند آن ها پیامبر را مسخره کردند، برای همین آنان را عذاب خواهد کرد. خدا جزای این مسخره کردن را به آنان خواهد داد. آنان دین خدا را مسخره کردند، خدا این کار آن ها را نمی بخشد و آنان را گرفتار عذاب خود خواهد نمود.

* * *

این آیه را با دقّت بخوان: (وَ مَكَرُواْ مَكْرًا وَ مَكَرْنَا مَكْرًا).۵۳

در این آیه، جریان قوم حضرت صالح(ع) بیان شده است، صالح(ع) یکی از پیامبران خداست. وقتی که صالح(ع) از آنان خواست تا دست از بت پرستی بردارند و خدای یگانه را بپرستند، گروهی از قوم او این سخن را نپذیرفتند و تصمیم گرفتند تا با حیله و نیرنگ، صالح(ع) و یارانش را به قتل برسانند. خدا در این آیه می گوید: «آن ها دست به نیرنگ زدند و ما نیز دست به نیرنگ زدیم».

سؤال من این است آیا خدا هم نیرنگ می کند؟ مگر خدا از هر عیب و بدی به دور نیست؟

بار دیگر از امام رضا(ع) سؤال می کنم:

آقای من! منظور از این آیه چیست؟

قوم صالح(ع) دست به حیله زدند و تصمیم گرفتند که در تاریکی شب به صالح(ع) حمله کرده و او را به قتل برسانند، خدا از این

نیّت و تصمیم آن ها باخبر بود. خدا همواره پیامبران خود را یاری می کند، برای همین آن شب خدا صالح(ع) را از شرّ آن ها نجات داد، امّا خدا آن قوم ستمگر را به حال خود رها نکرد، آن ها برای پیامبر خدا دست به نیرنگ زدند، خدا هم سزای این کار آن ها را داد و همان شب عذاب را بر آنان نازل کرد. خدا سزای این نیرنگ را این گونه داد. خلاصه آن که خدا هرگز به کسی نیرنگ نمی زند، خدا بالاتر و والاتر از آن است که به کسی نیرنگ بزند، آن ها خود کمر به قتل پیامبر بستند و خداوند یار و یاور پیامبران و اهل ایمان است.۵۴

خدایی که هرگز عصبانی نمی شود !

به نظر تو آیا خدا هم به خشم می آید و عصبانی می شود؟ آیا این سخن درست است: «از خشم خدا بترس»؟

خوب، معلوم است که خدا به خشم می آید، مگر قرآن را نخوانده ای؟ آنجا که خدا می گوید: (فَلَمَّآ ءَاسَفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَهُمْ أَجْمَعِينَ).۵۵

ترجمه این آیه چه می شود؟

آیا جریان فرعون را شنیده ای؟ فرعون ادّعای خدایی می کرد و مردم مصر هم سخن او را قبول کرده بودند و او را عبادت کردند.

آری! شنیده ام که خدا پیامبرش موسی(ع) را برای هدایت فرعون فرستاد، امّا فرعون و قوم او از عقیده باطل خود دست برنداشتند.

فرعون بی گناهان زیادی را به قتل رساند، تا این که سرانجام یک شب، موسی(ع) به دستور خدا قوم بنی اسرائیل را به سوی فلسطین حرکت داد. آن شب موسی(ع) و یارانش از رود نیل عبور کردند و وقتی فرعون و یارانش به دنبال آن ها وارد رود نیل شدند، عذاب خدا فرا رسید و همه غرق

شدنـد. اکنون خـدا در این آیه می گویـد: «وقتی فرعون و قوم او مرا به خشم درآوردنـد، من از آنـان انتقـام گرفتم و آن ها را غرق کردم».

یعنی خدا از فرعون و قوم او به خشم آمده بود؟ آیا من می توانم بگویم از خشم خدا بترس!

* * *

امروز مهمـان امـام صـادق(ع) هسـتم، این آیه قرآن را برای آن حضـرت می خـوانم و از او می خـواهم تـا آن را برایم توضـیح بدهد. او نگاهی به من می کند و چنین می گوید:

خدا هرگز مانند ما انسان ها به خشم نمی آید، اگر خدا به خشم بیاید در او حالتی ایجاد شده است، اگر او عصـبانی شود در او تغییری ایجاد می شود. خوب فکر کن! آیا ممکن است در خدا تغییری پیش بیاید؟

هرگز!

خدا هرگز دچار دگرگونی نمی شود، زیرا او جسم نیست که تغییری در او انجام گیرد.

اگر تو بگویی که خدا عصبانی و خشمناک می شود، باید قبول کنی که یک روزی هم خدا نابود خواهد شد، زیرا اگر بگویی خـدا خشـمناک می شود، معنای آن این چنین است که در ذات و حقیقت خـدا تغییری ایجاد شـده است و اگر در خدا تغییری ایجاد شود، از نابودی در امان نخواهد بود.

باور ما این است که در حقیقت خـدا هیـچ تغییری راه نـدارد، او هرگز از حالی به حال دیگر نمی شود، برای همین است که او پایانی ندارد و همیشگی است!

خـدای یگـانه از این خشم و غضب، بالاـتر و والاـتر است! فکر می کنم اکنون دیگر دانستی که خـدا هرگز خوشـحال هم نمی شود، این صفت ها، از آفریده هاست و خدا بالاتر از همه این صفت ها می باشد.

* * *

اکنون فهمیدم که خدا نه خوشحال می شود و

نه عصبانی. او یگانه ای است که این صفات در حقیقتش راه ندارد و این معنای توحید واقعی است.

امّا یک سؤلی در ذهن من باقی است، اگر خدا خوشحال و عصبانی نمی شود، پس چرا در این آیه قرآن، از خشم خدا سخن به میان آمده است؟ چرا در جاهای دیگر قرآن از خوشحالی و رضایت خدا مطالبی بیان شده است؟

کاش امام صادق(ع) جواب این سؤل مرا هم می دادند!

* * *

خدا هرگز مانند ما انسان ها خوشحال و یا عصبانی نمی شود، امّا او برای خود دوستانی انتخاب کرده است، پیامبران، دوستان خدا هستند، خداوند خوشحالیِ دوستان خود را، خوشحالی خود قرار داد و خشم آن ها را خشم خود معرّفی کرد.

آیا این سخن خدا را شنیده ای: «هر کس به یکی از دوستان من اهانت کند به جنگ من آمده است»؟

آیا این سخن خدا را شنیده ای: «هر کس از پیامبر اطاعت کند از من اطاعت کرده است»؟

خدا اطاعت از پیامبران را همانند اطاعت از خود، خوشحالی پیامبران را همانند خوشحالی خود و غضب پیامبران را غضب خود قرار داده است.۵۶

* * *

دوست خوب من! آن شب که فرعون با لشکر خود به دنبال موسی(ع) حرکت کرد تا او و یارانش را دستگیر کند، موسی(ع) از این حرکت فرعون به خشم آمد، خدا این خشم موسی(ع) را همانند خشم خودش قرار داد، زیرا خدا (به موسی(ع) که نماینده او در روی زمین بود) خیلی علاقه داشت.

و اکنون تو در چه زمانی هستی؟ لحظه ای فکر کن! چه کسی نماینده خدا و حجّت خدا بر روی زمین است؟

بدان که خدا امام زمان(ع) را خیلی دوست دارد، اگر تو کاری

کردی که امام زمان(ع) خود را خشنود کنی، در واقع خدا را خشنود نموده ای.

تو هر کار خوبی بکنی، بدان که هرگز خدا خوشحال نمی شود، آری! خدا از هیچ چیز خوشحال نمی شود، خدا، خداست! امّا امام زمان(ع) از همه کارهای تو باخبر است، او حجّت خداست، نماینده خداست، خلیفه خدا در آسمان ها و زمین است، هیچ فرشته ای بالاتر از او نیست، جبرئیل با آن همه مقام، خدمتگزار اوست. وقتی تو کار خوبی انجام می دهی، قلب امام زمان(ع) را خوشحال می کنی و لبخندی بر لب های او می نشانی.

خدا می بیند که تو دوستِ او و نماینده او را خوشحال کردی، پس دستور می دهد تا ثواب زیادی برای تو نوشته شود و رحمت بر تو نازل شود، اکنون دیگر خدا گناهان تو را می بخشد.

اگر خدای ناکرده، من کاری کنم که دل امام زمان(ع) بشکند، معصیتی بکنم، امام مهربان به خشم می آید، وقتی او به خشم می آید، خدا هم رحمت خود را از من می گیرد، اگر گناه من خیلی بزرگ باشد، عذاب را برای من می نویسد و این عذاب نتیجه عملی است که من انجام داده ام.

اگر کسی همه گناهان دنیا را انجام بدهد، خدا از دست او عصبانی نمی شود، زیرا خدا هرگز عصبانی نمی شود. خدا از دست شمر که امام حسین(ع) را هم به قتل رساند، عصبانی نشد، آری! خدا برای شمر سخت ترین عذاب ها را قرار داده است، شمر در روز قیامت در آتش جهنّم خواهد سوخت. این سزای اوست که باید برای همیشه در عذاب خدا گرفتار باشد.

اگر بخواهم ساده تر از این برایت بگویم، باید چنین بنویسم: هر جا که شنیدی گفتند خدا از کسی راضی و خوشحال است، بدان که

منظور این است که خدا ثواب و رحمت خود را به آن شخص داده است. هر وقت شنیدی که گفتند خدا از دست کسی عصبانی است، یعنی خدا آن شخص را به عذاب خود گرفتار کرده است.

به راستی اگر ما با سخنان اهل بیت(ع) آشنا باشیم، چقدر قرآن را بهتر می فهمیم!

آیا خدا روح دارد؟

ما از کجا آمده ایم؟ آغاز ما چه بود؟

روح ما از روح خداست. ما از روح خدا آفریده شده ایم. خدا در قرآن می گوید: (وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي): «وقتی آدم را خلق کردم، از روحِ خودم در او دمیدم»۵۷. تن تو نابود می شود، امّا روح تو مروارید این تن است. این مروارید پاره ای از روح خداست!

یعنی خدا روح دارد و او روح خود را در ما دمیده است؟

این ترجمه آیه ای از قرآن است: «از روح خود در آدم دمیدم». این سخن خداست.

آخر من چگونه باور کنم که خدا روح دارد؟

این حرف چه اشکالی دارد؟

من سخنی از حضرت علی(ع) شنیده ام که فرمود: «خدا یکی است، خدا از اجزای مختلفی تشکیل نشده است. وقتی به خودت نگاه می کنی، می بینی که تو از سر و دست و پا تشکیل شده ای، امّا خدا هیچ اجزایی ندارد، خدا جسم ندارد، خدا یکی است، یعنی حقیقت او، یکی است.

حق با شماست. حقیقت خدا یگانه است، او اجزای مختلفی ندارد، این انسان است که جسم دارد و روح، امّا خدا یگانه است، او نه جسم دارد نه روح.

آری! اگر خدا روح می داشت به روح خود نیاز می داشت، خدا بی نیاز به همه چیز است. اگر بگویی خدا روح دارد، او را نیازمند فرض

کرده ای و هرگز این چنین نیست.

پس چرا خدا در قرآن می گوید: «من در آدم از روح خود دمیدم»؟ باید صبر کنیم تا نزد امام صادق(ع) برویم و او این معمّا را برای ما حل کند.

* * *

آقای من! مرا که می شناسی؟ محمّدبن مسلم هستم. از راه دوری به اینجا آمده ام تا سؤال را از شما بپرسم.

سؤال خود را بپرس که جواب خواهی شنید.

در قرآن خوانده ام که «روح خدا» در ما دمیده شده است. مگر خدا روح دارد؟

خدا اول، جسم آدم را از گِل آفرید، بعد از آن «روح آدم» را خلق نمود، خدا این «روح» را بر همه مخلوقات خود برتری داد، در واقع روح انسان بود که سرآمد همه آفرینش شد. خدا این روح را در جسم آدم قرار داد.

یعنی این روح، قبل از خلقت آدم وجود نداشت. یعنی هزاران سال، خدا بود و این روح نبود، پس این روح، روح خدا نیست. این روح آدم است. اگر این روح، روح خدا بود، باید همیشه باشد، در حالی که این روح را خدا بعداً آفرید.

بله. همین طور است. خدا هرگز روح ندارد. او روحی را برای آدم خلق کرد و بعداً در جسم آدم قرار داد.

آقای من! اگر این طور است پس چرا در قرآن آمده است که من از روح خود در آدم دمیدم؟ چرا خدا در قرآن می گوید: «و از روحم در آدم دمیدم».

من مثالی برای تو می زنم. آیا می دانی خدا در قرآن، از کعبه چگونه یاد می کند؟ او به ابراهیم می گوید: «خانه ام را برای طواف کنندگان آماده کن». معنای «خانه خدا»

چیست؟ یعنی خانه ای که خدا آن را به عنوان خانه خود انتخاب کرده است. همین طور خدا وقتی «روح آدم» را خلق کرد، این روح را انتخاب کرد، زیرا این روح خیلی باشکوه بود، برای همین خدا از آن این گونه تعبیر کرد.

اکنون من می فهمم که معنای «روح خدا» چیست، زیرا من در مثالی که امام برای من زد، فکر کردم، خیلی چیزها را می توان به خدا نسبت داد، مثل خانه خدا، دوست خدا. معلوم است که خانه خدا، غیر از خداست، خانه خدا را حضرت ابراهیم به دستور خدا ساخته است، خانه خدا ربطی به حقیقت و ذات خدا ندارد. حالا معنای «روح خدا» را بهتر می فهمم: روحی که خدا آن را آفریده است، روحی که خدا آن را خیلی دوست می دارد، روحی که گلِ سرسبد جهان هستی است. این روح آفریده خداوند است، هزاران هزار سال خدا بود و این روح نبود، خدا بود و هیچ چیز نبود.

معنای توحید واقعی را الآن می فهمم که چقدر در اشتباه بوده ام که خود را از روح خدا و ذات او می دانستم!

آری! بعضی ها عقیده دارند: «خدا، روح دارد و این روح همیشه با خدا بوده است و بعداً خدا این روح را در جسم آدم دمیده است، برای همین همه ما از ذات خدا هستیم». امّا متوجّه باش که این عقیده باطلی است، خدا هرگز روح ندارد.۵۸

به راستی که چقدر سخنان امام صادق(ع) گره گشا است، کاش ما این امام را بهتر می شناختیم! کاش با سخنان او بیشتر آشنا می شدیم! ای کاش...

نوبت سؤال فرا رسید

ای امام باقر(ع)! آیا می شود پاسخ سؤال مرا بدهی؟

سؤال تو چیست؟ ای جوان!

به من بگو که خدا

از چه زمانی بوده است؟

این چه سؤالی است که می پرسی؟ آیا می دانی این سؤال تو چه وقتی درست است؟

نه.

وقتی چیزی را می بینی که وجود نداشته است و بعد آفریده شده است، می توانی در مورد آغاز آن سؤال کنی و بگویی: آن چیز چه زمانی آفریده شده است. امّا خدا که همواره بوده است، او که آفریده نشده است، او همیشه وجود داشته است. او آفریننده همه چیز است.

آیا می شود برایم بیشتر توضیح دهید؟

وقتی باور داری که خدا همیشه بوده است، دیگر نباید سؤال کنی که خدا از چه زمانی بوده است. خدا بود و «زمان» نبود، این خدا است که زمان و مکان را آفرید، زمان و مکان، آفریده خداست، خدا هرگز در آفریده های خود قرار نمی گیرد. هنوز نه زمان آفریده شده بود و نه مکان، ولی خدا بود، او از ازل، توانا بود، او هستی را آفرید و به این آفرینش نیاز نداشت. آری! خدا نه مکان دارد و نه زمان، هیچ چیزی شبیه او نیست، او یگانه است. او هرگز پیر نمی شود، از چیزی نمی ترسد، او آنچه را می خواهد به اراده خود می آفریند، او هرگز نابود نمی شود، او پایان ندارد همان گونه که آغاز ندارد. همه آفریده ها نابود خواهند شد و او باقی خواهد ماند.۵۹

بار دیگر به سوی خدا برو

تو داستان معراج پیامبر را شنیده ای، شبی که پیامبر به سفر آسمانی رفت، از هفت آسمان گذشت و به ملکوت رسید. شبی که پیامبر مهمان خدا بود.۶۰

آن شب، خدا در ابتدا به پیامبر دستور داد که او به مسلمانان بگوید که هر روز ۵۰ نماز بخوانند، وقتی پیامبر از نزد خدا برمی گشت، با موسی(ع) روبرو

شد، موسی(ع) به او گفت که ۵۰ نماز برای مردم خیلی زیاد است، این طور بود که پیامبر بار دیگر نزد خدا بازگشت و خدا فقط ۵ نماز را بر مسلمانان واجب کرد.

تو پاسخ سؤال های خود را نمی دانی. چقدر خوب است الآن نزد پدر بزرگوارت، امام سجاد(ع) بروی و سؤال های خود را از او بپرسی:

پدر! آیا درست است که وقتی پیامبر به معراج رفت، خدا در ابتدا، بر مسلمانان ۵۰ نماز واجب نمود؟

بله! پسر عزیزم!

درست است که در موقع بازگشت، حضرت موسی(ع) به پیامبر گفت نزد خدا برو و از او بخواه که از تعداد این نمازها را کم کند؟

بله. این مطلب درست است.

پدر! چرا وقتی خدا ۵۰ رکعت را واجب نمود، پیامبر از خدا تقاضای تخفیف نکرد؟ چرا پیامبر ما صبر کرد تا حضرت موسی(ع) به او این پیشنهاد را بدهد. چقدر خوب بود که خود پیامبر این درخواست را از خدا می نمود.

پسرم! پیامبر همواره تسلیم امر خدا بود. در موقع بازگشت وقتی با حضرت موسی(ع) روبرو شد، حضرت موسی(ع) چنین سخنی به پیامبر گفت. پیامبر دوست نداشت که به سخنِ موسی(ع) بی توجّه باشد، برای همین بود که نزد خدا بازگشت و خدا هم از تعداد نمازهای واجب کم نمود.

پدر! من می خواهم سؤال اصلی خود را بپرسم. این سؤال ذهن مرا خیلی مشغول کرده است. مگر ما باور نداریم که خدا در مکان خاصّی نیست؟

بله! پسرم! خدا «مکان» را آفریده است، برای همین خدا هرگز در مکانی جای نمی گیرد. خدا بالاتر و والاتر از این است که در مخلوق خود قرار گیرد. این مخلوقات هستند که

در مکانی هستند، خدا هرگز صفت و ویژگی مخلوقات را ندارد.

پدر! در شب معراج، وقتی پیامبر از عرش خدا باز می گشت، با موسی(ع) روبرو شد و بعد از گفتگو با موسی(ع)، پیامبر به سوی عرش خدا بازگشت. معنای بازگشت پیامبر به عرش چیست؟ مگر همه مکان ها برای خدا یکسان نیست؟ مگر خدا به همه مکان ها احاطه ندارد؟ مگر خدا از رگ گردن به ما نزدیک تر نیست؟ پس چرا پیامبر بار دیگر به عرشِ خدا بازگشت تا با خدا سخن بگوید؟

پسرم! اکنون جواب تو را با آیه های قرآن می دهم. آیا این آیه قرآن را خوانده ای: (فَفِرُّواْ إِلَی اللَّهِ)، به سوی خدا بشتابید.۶۱

آری! این آیه را خوانده ام.

پسرم! چگونه می توان به سوی خدا شتافت در حالی که خدا مکانی ندارد؟ اگر ما بخواهیم به این آیه عمل کنیم باید به کجا برویم؟

نمی دانم.

پسرم! منظور خدا از این آیه، این است که مردم به حجّ خانه او بروند و دور کعبه طواف کنند. کعبه، خانه خداست، هر کس که به سوی کعبه حرکت کند، همانند این است که به سوی خدا رفته است، خدا که مکانی ندارد، امّا کعبه را برای این قرار داده است تا مردم به سوی آن بروند و طواف آن خانه را انجام دهند تا رحمت خدا شامل حال آن ها شود. پسرم! مسجد هم خانه خداست، هر کس به سوی مسجدی برود، همانند این است که به سوی خدا رفته است. خدا کسانی که به مسجد می روند را دوست دارد، آن ها در واقع مهمان خدا هستند.

پدر! حالا فهمیدم، کسی که به سوی کعبه یا مسجد می رود، همانند این است

که به سوی خـدا می رود، خدا که مکان خاصّـِی ندارد، خدا بالاتر از مکان است. ما با رفتن به سوی کعبه و مسـجد در واقع به سوی رحمت خدا می رویم.

پسـرم! خدا در روی زمین کعبه را به عنوان خانه خود انتخاب کرده است، همین طور در آسـمان ها نیز مکان هایی را به عنوان «مکان های مقدّس» انتخاب نموده است. خدا در آسـمان چهارم، بیتُ المَعمُور را قرار داده است. بیتُ المَعمُور، کعبه فرشـتگان می باشـد که آن ها گرد آن طواف می کننـد. وقتی فرشـته ای به سوی بیتُ المَعمُور می رود تا آن را طواف کنـد، همانند این است که به سوی خـدا رفته است. خـدا در عرش خود نیز مکـان های مقدّسـی را قرار داده است. هر کس به سوی آن مکان ها برود، همانند این است که به سوی خدا رفته است.

پـدر! پس وقتی موسـی(ع) به پیامبر ما گفت: به سوی خـدا بازگرد، منظورش این بود: «ای محمّـد! به سوی عرش خـدا برو، به سوی مکان مقدّسی که در آنجا بودی، بازگرد، در آن مکان مقدّس که بالاترین مکان در همه هستی است، خواسته خودت را با خدا بگو. درست است که خدا سـخن تو را در همین جا هم می شنود، امّا تو به عرش خدا برو و در آنجا سخن خود را بگو، زیرا که عرش خدا قداست زیادی دارد.۶۲

* * *

تو امروز به پاسخ سؤال خود می رسـی و خدا را شـکر می کنی. اکنون تو دیگر می دانی خدا هرگز در مکانی جای ندارد، اگر پیامبر به عرش می رود، برای این نیست که به خدا نزدیک شود، پیامبر به آسمان ها می رود تا فرشتگانی که در آنجا هستند،

توفیق دیـدار پیامبر را پیـدا کنند، خدا می دانست که آن ها دوست دارند پیامبر را ببینند، خدا می خواست فرشـتگان به آرزوی خود برسـند. پیامبر به این سـفر آسـمانی رفت تا بهشت خـدا را ببیند، نعمت های خدا را مشاهده کند، عجایب آسـمان ها را با چشم خود نگاه کند و آن را برای مردم بیان کند. این راز سفر آسمانی بود.

آیا خدا همه جا هست؟

معلّم رو به شـاگردان خود کرد و به آن هـا گفت: من برای همه شـما جـایزه ای آورده ام. جـایزه هـای شـما داخـل این پـاکت هاست. من پاکت هر کدام از شـما را به شـما می دهم، فقط باید آن را در جایی باز کنید که هیچ کس نباشد، فردا شـما جایزه های خود را با خود به همراه بیاورید.

فردا که شـد، همه بچّه هـا جایزه های خود را در دست داشـتند، مگر یکی از آن ها که هنوز پاکت خود را باز نکرده بود. همه تعجّب کردند، چرا او به سخن معلّم بی توجّهی کرد؟

معلّم رو به او کرد و گفت:

چرا پاکت جایزه خود را باز نکردی؟

شما گفتیـد جایی پاکت را باز کنید که هیچ کس نباشد، من هر کجا رفتم، دیدم خدا هست! برای همین نتوانسـتم پاکتم را باز کنم.

معلّـم بـه هـوش این کـودک آفرین گفت، رو به بچّه هـا کرد و گفت: من می خواسـتم همین نکته مهم را به شـما یـاد بـدهم، همیشه در زندگی مواظب کارهای خود باشید که خدا همه جا هست.

* * *

دوست خوبم! این داسـتان را وقتی کوچک بودم، شنیدم و همیشه در ذهن من نقش بسته است. من باور کردم که خدا همه جا هست!

امّا امروز می خواهم از امام باقر(ع) سؤال کنم، ببینم آیا این باور من درست است.

آقای

من! من می توانم بگویم خدا در مکان است؟ آیا می توانم بگویم خدا همه جا هست؟

مگر تو نمی دانی که خدا بالاتر و والاتر از مکان ها می باشد، اگر خدا در مکان باشد، دیگر خدا نیست! هر چیزی که در مکانی باشد، آفریده شده است. خدا از همه صفات آفریده ها برتر است. خدا کسی است که مکان را آفریده است. خدا را هرگز با مکان و جا توصیف نکن!۶۳

وقتی من می گویم خدا همه جا هست، ذات و حقیقت خدا را در مکان فرض کرده ام و این با توحید سازگاری ندارد!

تو به من رو می کنی و از این سخن تعجّب می کنی، تو هم داستان معلّم و شاگردان را شنیدی. با خود می گویی: پس ما چگونه توحید را به بچّه های خود یاد بدهیم؟

باید خداشناسی را از اهل آن یاد گرفت. آیا موافق هستی سخن آن جوان گنهکار را برای تو بگویم؟

* * *

جوانی نزد امام حسین(ع) آمد و چنین گفت:

آقای من! من شخصی هستم که به گناه عادت کرده ام، هر کاری می کنم نمی توانم دست از گناه بردارم، به من کمک کنید تا دیگر گناه نکنم.

اگر می خواهی گناه کنی اشکالی ندارد، فقط جایی گناه کن که خدا تو را نبیند. جایی گناه کن که خدا از گناه تو بی خبر بماند.

جوان مقداری فکر کرد، رو به امام کرد و گفت: «من هر کجا بروم، خدا مرا می بیند و از گناه من باخبر است، من دیگر گناه نمی کنم».۶۴

* * *

دوست خوبم! دیدید که امام حسین(ع) چقدر دقیق و زیبا سخن گفت. آن حضرت نگفت: «خدا همه جا هست»، بلکه او گفت: «خدا همه مکان ها را می بیند، خدا به

همه جا علم دارد».

حتماً تفاوت بسیار مهمّ این دو سخن را متوجّه شده ای.

اگر من بگویم «خدا همه جا هست»، معنای سخن من این می شود که خدا حقیقتی است که در مکان هاست.

امّا اگر من بگویم: «خدا به همه مکان ها علم و آگاهی دارد»، معنی آن این است که حقیقت و ذات خدا را بالاتر و والاتر از «مکان» فرض کرده ام و باور دارم که خداوند همه چیز را می بیند و از همه چیز باخبر است.

آری! خدا از ازل، بدون زمان و مکان بود، هنوز هیچ زمان و مکانی نبود، خدا بود.

پس حقیقت و ذات خدا قبل از همه مکان ها وجود داشته است. این حقیقت جاودانه، نیازی به مکان ندارد، اصلاً همه مکان ها، آفریده خود او می باشد.

خدا اراده کرد و هستی را آفرید، مکان را آفرید، اکنون که مکان آفریده شده است، هرگز خدا به مکان ها حلول نکرده است و برای همین نمی توانیم بگوییم حقیقت خدا در همه مکان ها است! البتّه خدا به همه مکان ها آگاهی کامل دارد، هیچ کجا، از قعر اقیانوس ها گرفته تا اوج آسمان ها از علم خدا به دور نیست، زیرا او آفریننده همه آن هاست.

* * *

شما هر کجا باشید، خدا با شماست! این کلام خدا در قرآن است: (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ)، شما هر کجا که باشید خدا با شما هست.۶۵

معنای این سخن چیست؟

یکی از یاران امام صادق(ع) در مورد این آیه از آن حضرت سؤال نمود، امام در پاسخ چنین فرمود: خدا یگانه است، او حقیقتی یگانه است، حقیقت و ذات او از آفریده های خود جدا می باشد، البتّه خدا به هر چیز احاطه دارد، همه چیز در دایره

قدرت و علم و احاطه اوست. هیچ چیز برای خدا پوشیده نیست، حتّی ذرّه ای در آسمان ها و زمین از خدا پوشیده نیست».۶۶

آیا خدا درون ماست ؟

وقتی تو به درون خودت مراجعه کنی می توانی خدا را آنجا بیابی. کافی است سفری به درون خود بنمایی. لازم نیست در آسمان ها به دنبال خدا بگردی، خدا در همین نزدیکی، در درون توست. او در دل تو جای دارد.

تو چرا عادت کرده ای که همه چیز را بیرون از خود جستجو می کنی، خدا گنج درون توست، برو و این گنج را پیدا کن!

فقط کافی است نگاه خودت را عوض کنی تا خدا را در قلبت حس کنی، تو باید از سیاهی ها دوری کنی تا گوهر وجودت شکوفا شود، آن گوهر وجود تو، خدای توست که تو آن را گم کرده ای. باید تلاش کنی. باید دل تو از همه کینه ها پاک بشود، باید کارهای خوب انجام بدهی تا بتوانی به خدا که درون توست نزدیک و نزدیک تر شوی، آن وقت گرمای او را در قلب خودت احساس خواهی کرد و برای همیشه آرامش را تجربه خواهی نمود. آری! خدای تو همیشه با توست، درون توست! اگر می خواهی خدای خودت را بشناسی، خودت را بشناس! آن سخن عارف هندی را فراموش نکن که چنین گفته است: «خدا نهایت هستی شماست، دورنی ترین موجودی شماست. روح شماست. او صدای پنهانی است که در عمق وجودتان آرمیده است».۶۷

* * *

این سخنان یکی از دوستان من بود، من به این سخنان او گوش نمودم، ظاهر این سخنان خیلی زیبا بود، امّا من باید می دیدم آیا قرآن و اهل بیت(ع) این سخنان را تأیید می کنند؟

آیا واقعاً حقیقت خدا درون ما می باشد؟

من

هیچ شکّی ندارم که خدا به ما از رگ گردن نزدیک تر است، خدا به همه چیز نزدیک است، او به همه چیز علم و آگاهی دارد، خدا از خود من به من داناتر است، خدا از راز دل من آگاه است.

از طرف دیگر، شکّی ندارم که رحمت و مهربانی خدا را می توانم با دل خود احساس کنم، وقتی من کار خوبی انجام می دهم، مهربانی خدا را به سوی خود جذب می کنم، آن وقت، احساس سبکی می کنم، احساس نشاط می کنم، این نتیجه آن است که رحمت خدا بر دل من نازل شده است، امّا من می توانم بگویم که خدا را درون خود پیدا کرده ام، آیا من می توانم بگویم که خدا گنج درون من است؟

سخن در این است که آیا حقیقت خدا، درون ما انسان هاست؟

باید مقداری بیشتر مطالعه و تحقیق کنم. مبنای من در این کتاب این است که سخنی بگویم که اهل بیت(ع) آن را تأیید کرده اند. باید باز هم مطالعه کنم.

* * *

امام باقر(ع) فرمود: «حقیقتِ خدا از آفریده های خود جدا است و آفریده ها هم از حقیقت خدا جدا هستند».۶۸

خدا بود و هیچ آفریده ای نبود، فقط او بود، او یگانه بود. بعداً خدا اراده کرد تا هستی را بیافریند. او زمین و آسمان را آفرید. خدا مرا هم آفرید، درون مرا هم آفرید. حالا چگونه ممکن است خدا درون من جای بگیرد؟

خدا هرگز در آفریده های خود جای نمی گیرد. خدا بالاتر از همه زمان ها و مکان هاست. خدا از آفریده های خود جدا می باشد.

اگر قبول کنم که خدا در درون من است، یک روز می آید که من نابود می شوم، زیرا همه چیز نابود می شود، همه

فرشتگان هم می میرنـد، روحِ من هم می میرد. (وقتی که صور اسـرافیل دمیـده شود). آن وقت خدایی که در درون من است، چه خواهد شد؟

این سـخن را یکبـار دیگر گـوش کن! این سـخن از من نیست. از امـام صـادق(ع) است: «خـدا از آفریـده هـای خـود جـدا می باشد».۶۹

توجّه کن! این جدایی به معنای بی خبری نیست! خدا از همه چیز باخبر است، علم خدا به من از خود من بیشتر است. او راز دل مرا می داند، هیچ چیز از او مخفی نیست.

سخن من این است: حقیقت و ذات خـدا از آفریـده های او جـدا می باشـد، امّا خـدا به آفریـده های خود به خود آنان آگاه تر است.

* * *

اگر خدا درون ما نیست، پس چرا خدا در قرآن می گوید: «من از رگ گردن به شما نزدیک تر هستم»!

(نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ).۷۰

فکر می کنم تـو دیگر می تـوانی جواب او را بـدهی، خـدا به مـا نزدیـک تر از خودمـان است، یعنی از همه حالات و رفتـار و احساس ما خبر دارد، او از راز دل ما آگاه است. خـدا با علم خود به همه چیز نزدیک است، خـدا به همه چیز احاطه دارد، خدا به همه چیز قدرت دارد، هر کاری که بخواهد می تواند انجام بدهد.

آری! خـدا از خود من به من آگـاهی بیشتری دارد، من یـادم نیست که هفته قبـل، سـاعت ۱۰ صـبح، چه چیزی بر دلم گذشته است؟ هوس انجام کدام کار را کردم، امّا خدا به همه هوس های دل من در طول عمر من آگاهی دارد.

* * *

اگر خدا درون ما نیست، پس چرا می گویند: دل آدم، حرم خداست؟

«القلبُ حَرَمُ اللّه».

آری! دل تو حرم خداست. در حرم خدا کس دیگری را جای

نده.۷۱

این سخن از امام صادق(ع) است، چه سخن زیبایی!

امّا آیا معنای این سخن این است که خدا درون ماست؟

یک لحظه اجازه بده فکر کنم. نمی دانم هنوز به مکّه سفر کرده ای؟ آیا خانه زیبای خدا را دیده ای؟ این کعبه عجب شکوهی دارد. کعبه هم حرم خداست. کعبه شعبه ای از رحمت و مهربانی خداست. امیدوارم به زودی، خدا دیدار کعبه را نصیب ما کند!

اکنون یک سؤالی از تو دارم: کعبه حرم خداست، آیا حقیقت و ذات خدا در درونِ کعبه است؟

هرگز!

این چه حرفی است که تو می زنی. کعبه، فقط حرم خداست، یعنی جایی که خدا آن را محترم شمرده و به ما دستور داده بر گرد آن طواف کنیم.

پس حقیقت خدا در کعبه نیست، خدا بالاتر از مکان و زمان است. اکنون که معنای «حرم اللّه» را فهمیدی، فکر می کنم بتوانی بگویی معنای این جمله چیست: «دل حرم خداست».

آری! دل آدمی، ارزش زیادی دارد، دل تو می تواند جایگاه محبّت به خدا شود، حیف است که دل تو اسیر دنیا و زیبایی های بی وفای آن گردد. وقتی دل با یاد خدا مأنوس می شود، اوج می گیرد، آن قدر عزیز می شود که حرم خدا می گردد، رحمت خاصّ خدا بر دل تو نازل می شود، آن وقت دیگر تو دوست خدا می شوی، فرشتگان به مقام تو غبطه می خورند، دل تو آن قدر نورانی می شود که فرشتگان از نور آن بهره می برند.

خلاصه آن که دل تو، حرم خداست، امّا سخن به آن معنا نیست که حقیقت خدا در دل تو، درون تو باشد.

* * *

آقای نویسنده! من سخنان شما را خواندم، امّا هنوز یک سؤال در ذهنم باقی مانده است.

دوست دارم بدانم شما به این سؤال من چه پاسخی خواهید داد؟

سؤال شما چیست؟

آیا شنیده ای که می گویند: «مَن عَرَفَ نَفسَه فَقَد عَرَف رَبَّه: هر کس خود را بشناسد، خدا را شناخته است».۷۲

آری! من این سخن را شنیده ام.

شما می گویی حقیقت خدا، در درون من نیست، اگر این سخن شما درست است، پس من چگونه می توانم با شناختِ خود، خدا را بشناسم؟

وقتی سخن را می شنوم، تصمیم می گیرم مطالعه و تحقیق بنمایم. به راستی معنای این سخن چیست؟ چگونه شناخت نفس می تواند شناخت خدا را برای ما به ارمغان آورد؟

در میان کتاب ها به سخن هِشام بن سالم برخورد می کنم، نمی دانم آیا او را می شناسی یا نه؟

او یکی از یاران امام صادق(ع) است، او بهره های زیادی از آن حضرت برده و در بحث های اعتقادی اطّلاعات زیادی کسب کرده بود. خیلی وقت ها او با افرادی که در شناخت خدا دچار انحراف شده بودند، سخن می گفت.۷۳

امام صادق(ع) برای هِشام احترام زیادی قائل بود، یک روز وقتی او نزد امام آمد، امام از جای خود بلند شدند و فرمودند: «هشام با دل و زبان و عملش، یاری کننده ما می باشد».۷۴

دوست من! اکنون که دیگر هشام را شناختی، می خواهم سخن او را برای تو بیان کنم، هشام چنین می گوید:

من خدای خود را با شناخت خودم شناختم، زیرا که من خودم را بهتر از هر چیز می شناسم. من از اجزای مختلفی تشکیل شده ام، اجزای بدن من به درستی وظیفه خود را انجام می دهند، وقتی فکر می کنم می فهمم که آفرینش من، بدون یک آفریننده امکان ندارد. من نشانه های عظمت خدا را در وجود خود می یابم و می فهمم که خالقی دارم.

من هر چه

بیشتر در مورد خودم فکر می کنم، به شگفتی های بیشتری می رسم، کیست که این اعضای مرا با این دقّت آفریده است؟

این گونه است که من با شناخت بیشتر و بهتر خود به شناخت خدا می رسم، یعنی می فهمم که خدای توانا مرا آفریده است.۷۵

* * *

وقتی سخن هشام را خواندم، به فکر فرو رفتم، دوست داشتم از شگفتی هایی که خدا در وجودم آفریده است باخبر شوم:

در ریه های هر انسان حدود ۱۵۰ میلیون بادکنک کوچک وجود دارند که همواره از هوا پر و خالی می شوند و اکسیژن را به خون می رسانند؟

در خون سی هزار میلیارد سرباز سرخ پوش (گلبول های قرمز) وجود دارند که نقش مهمّی در بدن دارند و اکسیژن را که مایه حیات سلّول های بدن می باشد از ریه به سلّول ها می رسانند و گاز کربنیک که یک ماده کشنده و سمّی است را از آن ها گرفته و به ریه ها می آورند تا به وسیله بازدم به خارج بدن دفع شود.

عجیب تر این که روزانه دویست میلیارد از این سربازان سرخ پوش در راه انجام وظیفه خود فدا می شوند و برای این که در این سازمان خدمت رسانی، خللی ایجاد نشود هر روز به همین اندازه، گلبول های جدید تولید می شود!

در خون ما ۵۰ میلیارد سرباز سفیدپوش نیز (گلبول های سفید) وجود دارد که در بدن ما نقش یک ارتش مجهّز را بازی می کنند و به همه قسمت های بدن سر می زنند و هرگاه نقطه ای از بدن مورد هجوم میکروب ها قرار بگیرد با آن ها مبارزه کرده و در راه سلامت بدن تا سر جان فداکاری می کنند و به راستی اگر این سربازان مدافع نبودند، سلامت بدن ما در مقابل هجوم میکروب ها به خطر می افتاد.

کاش می توانستم بیشتر و

بیشتر از شگفتی هایی که خدا در ما آفریده است برایت سخن بگویم.

اکنون می فهمم که منظور از این سخن چیست: مَنْ عَرَفَ نَفسَه فَقَد عَرَف رَبَّه.

هشام که بزرگ شده مکتب امام صادق(ع) است، به من آموخت که اگر من در شگفتی های جسم و جانم فکر کنم، به این باور می رسم که من خدایی دارم که او مرا آفریده است، من عظمت او را بهتر می شناسم، قدرت او را بهتر درک می کنم، می فهمم که او چقدر نسبت به من مهربان بوده است و با چه دقّت و شگفتی مرا خلق نموده است.

دقّت کن! هشام نگفت که اگر من خودم را بشناسم، می توانم حقیقت خدا را بشناسم، بشر هرگز نمی تواند حقیقت خدا را بشناسد، خدا بالاتر و والاتر از فهم بشر است.

* * *

به راستی آیا می توان حقیقت خدا را با آفریده های خودش شناخت؟ مگر من و هستی من، آفریده خدا نیست. من چگونه می خواهم با شناخت خودم به شناخت حقیقت خدا برسم؟ من با شناخت بهتر خودم می توانم به عظمت و بزرگی خدا پی ببرم.

«آری! خدا بالاتر و والاتر از این است که با مخلوقات خودش شناخته شود».

این سخنی بود که از زبان من جاری شد. با خود گفتم، عجب سخنی گفته ام! شاهکار کرده ام! خدا هیچ کدام از صفات و ویژگی های مخلوقات خود را ندارد، او از همه این صفات والاتر و بالاتر است، وقتی خدا در هیچ صفتی، شبیه به مخلوقات خود نیست، من چگونه می خواهم با شناخت مخلوقاتش به شناخت حقیقت او برسم؟

معلوم است که این کار شدنی نیست، اگر من خودم را خوب بشناسم، یک آفریده خدا را شناخته ام، چگونه من می توانم با شناخت این آفریده،

به شناخت حقیقت خدا پی ببرم؟

پیش خودم گفتم نزد امام صادق(ع) بروم و سخن خود را به آن حضرت بگویم. برای همین یک روز که فرصت را مناسب دیدم رو به امام صادق(ع) کردم و گفتم:

آقای من! من با گروهی از مردم در مورد خداشناسی سخن می گفتم، من به آنان سخنی گفته ام می خواهم بدانم شما آن سخن را تأیید می کنید؟

ای منصور بن حازم! سخن خود را برایم بگو!

من به آنان گفتم: «خدا بالاتر و والاتر از آن است که با شناخت آفریده هایش، شناخته شود».

آفرین بر تو! سخن تو درست است.۷۶

* * *

پس خدا را باید چگونه شناخت؟ آیا از شناخت خود به شناخت خدا راهی وجود ندارد؟

لحظه ای صبر کن! تو با شناخت خود می توانی به وجود خدا پی ببری، تو می توانی عظمت خدا را درک کنی، او چگونه تو را آفرید، به تو نعمت عقل داد که با این عقل تو بهترین مخلوق او و گل سرسبد جهان هستی شده ای.

آری! تو با شناخت خودت می توانی به عظمت و بزرگی او پی ببری، از مهربانی و عطوفت و رحمت او آگاه شوی. همه سخن من در این است که آیا می توانی با شناخت خودت، ذات و حقیقت خدا را هم بشناسی؟ این سخنی است که باید در مورد آن بیشتر فکر کنیم.

آیا دوست داری سخنی از امام سجاد(ع) را برایت نقل کنم، دعای ابوحمزه ثُمالی را که خوانده ای؟ دعایی که در سحرهای ماه رمضان تو را به اوج لذّت مناجات با خدا می رساند.

در آن دعا، امام سجاد(ع) چنین با خدا سخن می گوید: «یاربِّ یاربِّ یاربِّ... بِکَ عَرَفتُکَ: ای پروردگار من! من تو را به وسیله

خودت شناختم!».۷۷

بار دیگر در این جمله فکر کن! امام سجاد(ع) نمی گوید: «ای خدا من تو را با شناخت خودم شناختم»، او می گوید: «ای خدا! من تو را به وسیله خودت شناختم».

آری! اگر آیات قرآن نبود، اگر خود خدا در مورد خود سخن نگفته بود، اگر او پیامبران را نفرستاده بود، چه کسی می توانست خدا را بشناسد؟

تنها راهی که ما برای شناخت خدا داریم، همان قرآن است، قرآنی که خدا برای هدایت ما فرستاده است. قرآن، کتاب خداشناسی است. آیات زیادی از قرآن در مورد خدا و صفات اوست.

از همان اوّل قرآن را که باز می کنی، سوره حمد را می خوانی: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ : به نام خدایی که بخشنده و مهربان است. خدا خودش را این گونه معرّفی می کند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ستایش خدایی را که پروردگار همه هستی است...».

گمشده ما کجاست؟

تورات را مطالعه کرده ای و در آن خوانده ای که آخرین پیامبر خدا در حجاز ظهور پیدا خواهد کرد، نام او محمّد است. تو به سوی حجاز حرکت می کنی.

وقتی به مدینه می رسی می فهمی که محمّد از دنیا رفته است. خیلی ناراحت می شوی، به یاد می آوری که در تورات از جانشین محمّد سخنانی آمده بود، تو در آنجا خوانده ای که شوهرِ دختر او، جانشین او خواهد بود.

اکنون از مردم می پرسی که جانشین پیامبر شما کیست؟ تو را به سوی ابوبکر می برند. تو رو به خلیفه می کنی و می پرسی:

شما با پیامبر خود چه نسبتی داری؟

من پدرِ زن او هستم. دخترم، عایشه، همسر پیامبر بود.

آیا تو نسبت دیگری با پیامبر داری؟

خیر.

وقتی این سخن را می شنوی تعجّب می کنی، آخر چگونه ممکن است آنچه در

تورات نوشته شده، اشتباه باشد، باید صبر کنی تا این معمّا را حل کنی.

اکنون رو به جناب خلیفه می کنی و می پرسی:

برای من بگو که خدای تو کجاست؟

خدای من در بالای هفت آسمان است.

آیا پاسخ دیگری هم داری؟

نه. جواب همین است که گفتم.

آیا کسی را می شناسی که از تو داناتر باشد تا نزد او بروم و سؤال خود را بپرسم؟

بله. تو نزد عُمَر بن خطّاب برو! او جواب سؤال تو را خواهد داد.

تو از مسجد بیرون می روی تا نزد عُمَر بروی و از او سؤال خود را بپرسی، امّا جوابی که می شنوی همان جواب ابوبکر است: «خدا در بالای هفت آسمان است».

باید به جستجوی بیشتر بپردازی، باید بگردی و ببینی که چه کسی از همه مسلمانان داناتر است. تو سرانجام نزد علی(ع) می روی. تو از او سؤال می کنی:

ای علی! نسبت تو با پیامبر چه بود؟

من شوهرِ فاطمه هستم. فاطمه، دختر پیامبر است. من اوّلین کسی هستم که به او ایمان آوردم.

تو خیلی خوشحال می شوی، این همان کسی است که تو به دنبال او بودی و در تورات وصف او را خوانده بودی.

اکنون تو می توانی سؤال خود را بپرسی:

ای علی! برای من بگو که خدای تو کجاست؟

آیا می خواهی جریانی را که در زمان موسی(ع) روی داده است برایت بیان کنم؟

آری!

در زمان حضرت موسی(ع)، چهار فرشته در مکانی به هم رسیدند: یکی از آن ها از مشرق، دیگری از مغرب، فرشته ای از زمین، فرشته ای از آسمان. فرشته ای که از مشرق آمده بود، به فرشته ای که از مغرب آمده بود گفت: «من از پیش

خدا می آیم، تو از کجا می آیی؟» او در جواب گفت: «از پیش خدا می آیم». او از فرشته ای که از زمین آمده بود همین سؤال را کرد و او هم گفت: «از پیش خدا می آیم»، فرشته ای هم که از آسمان آمده بود، همین جواب را گفت.۷۸

اکنون تو متوجّه می شوی که همه آن فرشته ها از پیش خدا آمده بودند، آری! خدا بالاتر و والاتر از مکان است، همه مکان ها برای خدا یکسان هستند.

عبور مطلقاً ممنوع!

یادم نمی رود وقتی اوّلین بار به مدینه رفته بودم، دوست داشتم خود را هر چه سریع تر نزدیک ضریح پیامبر برسانم، مسجد پیامبر خیلی شلوغ بود، همه جا پر از جمعیّت بود، فقط یک مسیر کوچک باقی مانده بود که می توانستم از آنجا عبور کنم. جلو رفتم به یک نفر برخورد کردم که مشغول خواندن نماز بود، من خواستم از مقابل او عبور کنم که او دست خود را جلو آورد و مانع عبور من شد.

من خیلی تعجّب کردم، درست است که او داشت نماز می خواند، امّا من که مزاحم او نشدم، من به راحتی می توانستم از جلو او عبور کنم و او هم نماز خود را بخواند، خلاصه او محکم دست خود را جلو آورده بود و نمی گذاشت من رد بشوم.

پیش خودم گفتم: این دیگر چه نمازی است که این مرد می خواند؟ راه عبور را بسته است و نمی گذارد من عبور کنم. چاره ای نداشتم باید صبر می کردم تا نماز او تمام شود.

آن روز گذشت، بعدها فهمیدم که بعضی ها اعتقاد دارند که اگر کسی در هنگام نماز از مقابل آنان عبور کند، نماز آن ها باطل می شود، آن ها خیال می کنند که وقتی رو به قبله

می ایستند و نماز می خوانند، عبور یک انسان از جلو آن ها می تواند ارتباط آن ها را با خدا قطع کند.۷۹

* * *

یکی از بزرگان اهل سنّت به نام «سُفیان ثوری» به مکّه آمد، او مشغول طواف خانه خدا شد. بعد از طواف نگاهش به امام کاظم(ع) افتاد و دید که آن حضرت مشغول نماز است و مردم از جلو او عبور می کنند و به هیچ وجه مانع آنان نمی شود. سفیان از دیدن این منظره خیلی تعجّب کرد، آخر این چه نمازی است که این آقا می خواند. او لحظاتی با خود فکر کرد و پیش خود گفت: چقدر خوب است بروم و با او سخن بگویم، او نمی داند که نباید در هنگام نماز کسی جلو او باشد، آخر او چگونه می خواهد با خدا ارتباط برقرار کند؟

سفیان صبر کرد تا نماز امام تمام شد، نزدیک رفت و سلام کرد و جواب شنید و بعد چنین گفت:

چرا شما اجازه می دهید در موقع نماز، مردم از مقابل شما عبور کنند؟

آن خدایی که من او را می پرستم از همه کس و همه چیز به من نزدیک تر است.۸۰

و این گونه بود که من فهمیدم خدا آن قدر به ما نزدیک است که هیچ چیز نمی تواند مانع بین ما و او شود.

چه کسی بالای هفت آسمان است؟

نزدیک ماه رمضان است، بیا با هم به بازار کوفه برویم، من می خواهم قدری خرما خریداری کنم، خرما برای روزه گرفتن خیلی مفید است.

آنجا را نگاه کن! چه جمعیّتی جمع شده است! حتماً در آنجا خرمای خوبی را به فروش می رسانند.

چند کیلو خرما خریداری کردم و وقتی می خواستم به خانه برگردم، نگاهم به حضرت علی(ع) افتاد، او گاه گاهی به بازار

کوفه سر می زند. جلو رفتم، سلام کردم و جواب شنیدم.

در این هنگام صدایی به گوشم رسید، یکی از خرمافروش ها با مشتری خود سخن گفت، او می خواست قسم بخورد: «قسم به کسی که در بالای هفت آسمان است! من این کار را نکردم».

وقتی حضرت علی(ع) این سخن را شنید به سوی آن مرد رفت و چنین گفت:

منظور تو چه بود؟ چه کسی در بالای هفت آسمان است؟

معلوم است که من قسم به خدا خوردم، این خداست که بالای هفت آسمان است و از بندگان خود پوشیده است.

ای برادر! سخن تو اشتباه است، خدا هرگز در بالای هفت آسمان نیست، خدا همیشه همراه با بندگان خود است، او نزدیک تر از همه چیز به بندگان خود است».

من نمی دانستم، اکنون که این چنین قسم خورده ام چه باید بکنم؟ آیا باید کفّاره ای بدهم؟

هیچ چیزی به گردن تو نیست. تو گفتی قسم به کسی که بالای هفت آسمان ها است، خدا که بالای هفت آسمان نیست، تو قسم به غیر خدا خورده ای!۸۱

* * *

وقتی این جریان را شنیدم به یاد خاطره سفر حجّ خود افتادم. سال ۱۳۸۳ بود که من برای اوّلین بار به حجّ رفته بودم، یک روز صبح دیر از خواب بیدار شدم، دیگر فرصتی نبود تا خودم را به مسجد الحرام برسانم، برای همین برای خواندن نماز جماعت صبح به مسجدی رفتم که نزدیک هتل ما بود.

در مسجد تابلوی بزرگی زده بودند و در روی آن نوشته بودند: «فاصله ما تا آسمان اول، ۷۳ سال راه است، میان هر آسمان تا آسمان بعدی نیز ۷۳ سال فاصله است، تا آسمان هفتم... و

خداوند بالای آن آسمان هاست».۸۲

در ادامه نیز سخن گروهی از دانشمندان را آورده بودند که خدا بر بالای عرش است.

آن روز من خیلی به فکر فرو رفتم، خـدای من چقـدر بـا خـدای آن هـا فرق داشت، خـدای من، والاتر و بالاتر از مکان است و خدای آن ها بر بالای عرش است!

نام تو در لیست ذخیره است

آن کس که به سوی تو بیاید، نباید راه زیادی برود، زیرا تو به او خیلی نزدیک هستی.

«اِنَّ الّراحِلَ إلیکَ قَریبُ المَسافَهِ».

این سـخن امام سـجاد(ع) است، او در مناجاتش با خدا چنین سخن می گوید. آری! خدا در همین نزدیکی است، بیا باور کنیم که تا خدا راهی نیست.

من همیشه خیال می کردم که وقتی بخواهم با خدا سـخن بگویم، باید مثلاً وضو بگیرم و به مسـجد یا جای مقدّسی بروم تا این که ماجرای آن حاجی تبریزی را شنیدم، این ماجرا را یکی از دوستان خوبم برای من نقل کرده است.

لازم می دانم به این نکته اشاره کنم که برای دعا کردن، حضور در مسجد کار بسیار زیبا و خوبی است، مسجد خانه خداست، هم چنین وقتی ما به مکان های مذهبی می رویم، از آرامش بیشتری بهره مند می شویم. در این نکته هیچ شکّی نیست.

همه سـخن من در این است که خدا خیلی به ما نزدیک است، آن قدر نزدیک که ما نمی توانیم تصوّر آن را بنماییم، ما در هر شرایطی که باشیم، می توانیم با او سخن بگوییم. او شنوا و بیناست، او صدای ما را می شنود و امید ما را ناامید نمی کند.

اکنون شما می توانید ماجرای زیر را بخوانید:

سال ۱۳۶۵ است، نزدیک ایّام حجّ است، خدا به من این توفیق را داده است که در خدمت زائران خانه خدا باشم،

من در یکی از ادارات، مسؤّیتی دارم و باید مقدّمات سفر سه کاروان را آماده کنم، قرار است پانصد نفر از سراسر کشور به من معرّفی شوند و سهمیه هر استان هم مشخص شده است.

در این مدّت کارم خیلی زیاد است، باید مدارک اعضای کاروان ها به تهران برسد و برای آنان گذرنامه بگیریم و برای اخذ ویزا اقدام نماییم. قرار شده است تا چند نفری هم به عنوان ذخیره انتخاب بشوند، زیرا ممکن است در روزهای آینده، بعضی ها انصراف بدهد.

دو سه هفته می گذرد، شکر خدا همه کارها به خوبی پیش می رود، تاریخ پرواز مشخص می شود، به همه خبر می دهم که چهار روز قبل از پرواز خود را به تهران برسانند و در جلسات آموزشی حجّ شرکت کنند.

* * *

همه آمده اند، آنان به عشق کعبه آمده اند، برای آنان از حجّ و دیدار خانه دوست سخن می گویم و سپس اسامی آن ها را می خوانم تا کارت شناسایی خود را دریافت کنند.

بعد از سخنرانی یکی نزد من می آید:

چرا نام مرا نخواندید؟ چرا به من کارت ندادید؟

چطور ممکن است؟ من اسم همه را خواندم. شما از کدام استان آمده ای؟

من از آذربایجان شرقی آمده ام.

اسم او را می پرسم، به لیست نگاه می کنم، متوجّه می شوم که این آقا جزء لیست ذخیره است. تعجّب می کنم که او چرا به اینجا آمده است. او در صورتی می توانست به حجّ برود که یکی از اعضای کاروان ها انصراف بدهد، کسی که تا به حال انصراف نداده است. پس او اینجا چه می کند؟

او را به دفتر خود می برم، با او سخن می گویم:

برادر محترم! شما جزء لیست ذخیره بوده اید. شما نمی توانید به

حجّ بروید.

یعنی چه؟ چرا این را الآن به من می گویید؟

برادر! اسم شما از اوّل در لیست ذخیره بوده است. مگر قبلاً این مطلب را به شما نگفته بودند؟

نمی دانم. من در یکی از روستاهای تبریز زنـدگی می کنم. یک روز به من زنگ زدنـد و گفتند مدارک خودت را بیاور. من دیگر از لیست ذخیره خبر نداشتم.

حتماً اشتباهی شده است. ان شا اللّه سال آینده خدا این سفر را قسمت شما کند.

چه حرف هـا می زنی؟ من بـا همه مردم روستا خـداحافظی کرده ام. همه اهـل روسـتا را شـام داده ام، آن هـا برای من مراسـم باشکوهی گرفته اند، اکنون من چگونه برگردم؟

هیچ کاری دست ما نیست. تعداد افراد کاروان ها کاملاً مشخص است، به هیچ وجه نمی توان فردی را اضافه کرد.

* * *

شب شـده است، هوا تاریک است، تو با خود فکر می کنی، دلت گرفته است. می خواهی با خـدای خویش سـخن بگویی. چه کنی؟ نمی خواهی دوسـتانت بفهمند تو از این سـفر محروم شده ای. نگاهی به آنان می کنی، آن ها همه خوشحال هستند و تو در دل خود غمی بزرگ داری. چه کنی؟ کجا بروی؟

صبر می کنی تا همه به خواب برونـد، از جای خود بلنـد می شوی، به دنبال جایی می گردی که با خدای خود راز و نیاز کنی. درِ نمازخانه بسته است. در محلّ استراحت هم که جای خلوتی نیست. کجا بروی، چه کنی؟

در دلت غوغـایی برپـاست. می خواهی با خـدایت درد دل کنی، او را صـدا بزنی. فکری به ذهنت می رسـد، به سوی سـرویس بهـداشتی می روی، آنجا خلوت است، هیچ کس نیست. وارد یکی از دسـتشویی ها می شوی، در را می بندی! ناگهان اشـکت جاری می شود:

خدایا! اگر

می خواستی مرا به مهمانی خود نبری چرا تا اینجا آوردی؟ تو که نمی خواستی آبروی مرا بریزی؟ حالا من چه کنم؟

التماسش می کنی، صدای گریه ات بلندتر می شود، تو با زبان آذری با خدای خود سخن می گویی...

لحظاتی می گذرد، ناگهان آرامشی در قلب خود احساس می کنی، می فهمی که حاجت خود را گرفته ای. آرام می شوی.

صبح زود در دفتر کار خود نشسته ام و مشغول رسیدگی به کارها هستم. یک نفر در می زند و وارد می شود، او اهل یزد است. او چنین می گوید:

من تصمیم دارم از این سفر انصراف بدهم. من نمی توانم همراه شما به حجّ بیایم.

یعنی چه؟ از میان ۵۰۰ نفر، فقط ویزای شما آمده است، چرا می خواهی انصراف بدهی؟

من نمی توانم بیایم. من باید این روزها کنار خانواده ام باشم. تصمیم من قطعی است.

چاره ای نیست، باید قبول کنم، مدارک آن مرد را تحویل او می دهم تا به یزد برگردد، بعد از جای خود بلند می شوم و به دنبال گمشده خود می گردم. او را پیدا می کنم، به او خبر می دهم که تو هم دعوت شده ای. من هنوز در تعجّب هستم که چه شد؟

به من خبر می دهند که او دیشب با خدای خویش آن گونه راز و نیاز کرد، من آن روز می فهمم که خدا به بندگان دلسوخته اش خیلی نزدیک است، وقتی دلی شکست، خدا در همان نزدیکی است، اوست که در هر جا و مکان، صدای بندگان خویش را می شنود، اوست که برای سخن گفتن با او نیاز به چیزی نداری، فقط کافی است او را با تمام وجودت صدا بزنی، هر که باشی و هر کجا که باشی، مهم نیست، مهم این است که واقعاً او را صدا

نام هایی زیبا انتخاب کرده ام

خداوند برای خود نام هایی انتخاب کرده است تا بندگانش او را با آن نام ها بخوانند و او را صدا بزنند. خداوند، خودش را به این نام ها نام گذاری کرد: شنوا، بینا، دانا، توانا، آشکار، قوی و...

اکنون باید در مورد این نام های خدا توضیحی بدهم: خدا شنوا و بینا می باشد، تو هم شنوا و بینا می باشی! امّا تو با گوش خود می شنوی و با چشم خود می بینی، تو برای دیدن و شنیدن به چشم و گوش نیاز داری، امّا خدا بدون این که به چشم یا گوشی نیاز داشته باشد، هم می بیند و هم می شنود.

خدا به همه صداها علم دارد، همه دیدنی ها را می داند، او با حقیقت و ذات خودش می بیند و می شنود.

صفت دیگر خدا، علم است، آری! خدا داناست، تو هم دانا هستی، امّا علم تو چگونه است؟

قدری فکر کن! تو ابتدا جاهل بودی و بعداً دانا شدی، علم تو همیشگی نبوده است، زمانی بود که تو جاهل بودی، اکنون دانا شدی، امّا دانایی خدا این گونه نیست، خدا همیشه دانا بوده است و به همه چیز آگاهی دارد و اندازه علم او در فهم و درک کسی نمی آید.

یکی از نام های دیگر خدا توانا بودن است. خدا تواناست، تو هم به انجام کارهایی توانا هستی، امّا توانایی تو همیشگی نبوده است، زمانی که از مادر متولّد شدی، تو به هیچ کاری توانا نبودی، این قدرت تو همیشگی نبوده است و سرانجام روزی فرا می رسد که همین قدرت را هم از دست می دهی، امّا اکنون به توانایی خدا فکر کن! خدا همیشه توانا بوده است، هیچ گاه توانایی خدا از بین نمی رود.

پس هیچ وقت فراموش نکن که

هیچ کدام از صفات خدا شبیه به مخلوقاتش نیست.

این سخنان امام جواد(ع) بود که برای شما نقل کردم.۸۴

تخت پادشاهی خدا

یادش به خیر! کلاس دوم ابتدایی که بودم، معلّم ما هر روز، اوّل کلاس، «آیهُ الکُرسی» را می خواند و همه ما با او همخوانی می کردیم. بعد از چند ماه، همه ما «آیهُ الکُرسی» را حفظ بودیم.

یک روز من از او سؤال کردم:

معنای کلمه «کرسی» چیست؟

کرسی یعنی تخت، تختِ پادشاهی!

چرا به این آیه، آیه تخت می گویند؟

چون در آن از تخت خدا سخن گفته شده است. این آیه می گوید که تخت خدا، همه آسمان ها و زمین است.

من کودکی بودم هشت ساله، در ذهن خودم خدا را چنین تصوّر کردم که او در آسمان ها، تخت بزرگی دارد و بر روی آن نشسته است. آن روز دیگر من چیزی به معلّم نگفتم و سؤالی هم نکردم، زیرا به خیال خودم، معنای «آیه الکرسی» را فهمیده بودم.

وقتی بزرگ تر شدم، کم کم فهمیدم که خدا جسم نیست تا بخواهد بر روی تختِ پادشاهی خودش بنشیند.

البتّه شنیده ام که عدّه ای از اهل سنّت معتقد هستند که خدا واقعاً تخت بزرگی دارد و بر روی آن نشسته است و فرمان می دهد. حتّی آن ها این سخن را هم نقل کرده اند که وقتی روز قیامت فرا می رسد خدا بر تخت پادشاهی خود می نشیند و مردم به او نگاه می کنند و گروهی هم در پای آن تخت به سجده می افتند.

امّا امروز می خواهم خاطره ای از یکی از یاران امام صادق(ع) را برای شما بگویم. نام او «حَفْص» است، او نزد امام آمد و از او در مورد این آیه سؤال کرد:

آقای من! معنای این جمله چیست: (وَسِعَ

كُرْسِيُّهُ السَّمَوَ تِ وَالْأَرْضَ). تخت خدا همه آسمان ها و زمین را فرا گرفته است؟۸۵

منظور از واژه «کرسی» در این آیه، علم و دانش خداست. علم و دانش او همه زمین و آسمان ها را فرا گرفته است. هیچ چیز از علم خدا پوشیده نیست.۸۶

من مقداری در این سخن امام فکر کردم، وقتی که پادشاه بر روی تخت خود می نشیند، در واقع او قدرت و احاطه خود را به کشور خود نشان می دهد. تخت پادشاه، نشانه قدرت او بر کشورش است. خدا هم با علم خودش به همه هستی احاطه دارد، آری! هیچ چیز بر خدا پوشیده نیست. هر برگ درختی که از درختان می افتد خدا از آن آگاهی دارد.

خلاصه آن که خدا تختی ندارد که بر روی آن بنشیند و بر آفریده های خود فرمان بدهد، خدا بالاتر و والاتر از این است که بخواهد در مکانی و جایی قرار گیرد. خدا از همه صفاتی که آفریده ها دارند، پاک و منزّه است.

امان از ترجمه اشتباه

«همه از خداییم و به سوی خدا برویم».

جمله ای که بارها و بارها شنیده ام. این جمله ترجمه این آیه است:

(إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّآ إِلَيْهِ رَ جِعُونَ).۸۷

بعضی ها خیال می کنند که ما از ذات خدا هستیم و به ذات خدا باز می گردیم، یعنی خدا ما را از حقیقت و ذات خود آفریده است.

دوست خوبم! نمی دانم سخن امام سجاد(ع) را در مورد این آیه شنیده ای یا نه؟ من همیشه دوست دارم که دوستانم با سخنان اهل بیت(ع) بیشتر آشنا شوند، زیرا باور دارم که فقط سخنان آن ها می تواند چراغ راه ما باشد.

این سخن امام سجاد(ع) را بشنو:

(إِنَّا لِلَّهِ): فَإقرارٌ مِنکَ بِالمُلکِ.۸۸

هستی ما، مالِ خدا است. ما از آنِ خدا هستیم.

در زبان عربی اگر بخواهند بگویند «ما از خدا هستیم»، این گونه می گویند: «انا مِن اللّه». امّا در آیه قرآن این گونه آمده است: «انا للّه»، ترجمه دقیق این عبارت چنین می شود: «ما از آنِ خدا هستیم».

قرآن نمی گوید که ما از ذات خدا هستیم، بلکه قرآن می گوید ما مالِ خدا هستیم!

خلاصه آن که در اینجا ما دو سخن داریم:

الف. ما از ذات خدا نشأت گرفته ایم. «انّا من اللّه».

ب. ما مالِ خدا هستیم. هستی ما از آن خداست. «انا للّه».

وقتی کلام امام سجاد(ع) را می خوانیم، به خوبی متوجّه می شویم که کدام ترجمه صحیح است. به راستی که ما در ترجمه قرآن، باید بسیار دقیق باشیم.

* * *

مناسب می بینم که قسمت دوم این آیه را مقداری توضیح بدهم:

(و إِنَّآ إِلَيْهِ رَ جِعُونَ).

یادت هست که اشاره کردیم که خدا مکان ندارد، خدا بالاتر و والاتر از همه مکان هاست. این خدا بود که مکان را آفرید، پس «بازگشت به سوی خدا» باید معنای دیگری داشته باشد.

روح ما از این دنیای خاکی نیست، روح ما از دنیایِ غیب است. خدا روح ما را در آنجا آفرید و سپس ما به این دنیا آمدیم تا امتحان بشویم، اعمال خیر انجام بدهیم.

وقتی که مرگ ما فرا برسد، روح ما از این دنیای خاکی به اوج آسمان ها پرمی کشد. ما بار دیگر به سوی عالم بالا می رویم، آن دنیا نزد خدا مقام بیشتری دارد و هیچ کجای دیگر به شرافت آنجا نمی رسد، بازگشت ما به آن دنیای معنا، همانند بازگشت به سوی خداست.

آری! خدا در بالای آسمان ها و در عرش خود، مکان های مقدّسی را قرار داده است. وقتی روح ما به سوی

آن مکـان هـا پرواز نمایـد و اوج گیرد، هماننـد این است که به سوی خـدا رفته ایم، همـان گونه که پیامبر شب معراج به سوی آسمان ها رفت.

* * *

دوست خـوبم! آیـا می دانی این آیه قرآن در چه زمینه نـازل شـده است؟ اگر به قرآن مراجعه کنی می بینی که خـدا در مـورد بلاهایی که به انسان می رسد سخن می گوید:

من شـما را با سـختی ها و بلاها امتحان می کنم. بندگان خوب من کسانی هسـتند که وقتی مصـیبتی به آن ها می رسد (فرزند، همسر و... آن ها از دنیا می روند)، چنین می گویند: (و إِنَّآ إِلَيْهِ رَ جِعُونَ).

پس این جمله، جمله ای است که خدا دوست دارد ما در موقع مصیبت ها به زبان جاری کنیم.

آری! وقتی عزیزی را که ما به او علاقه زیادی داریم، از دنیا می رود، قلب ما می شـکند، تحمّل این داغ بر ما سـخت می شود، در آن لحظه است که ما باید این جمله را بر زبان جاری کنیم: انا للّه و انا الیه راجعون.

ما همه از آنِ خدا هستیم، این هستی ما از خودِ ما نیست، خدا این هستی را به ما داده است، مرگ ما هم به دست اوست، او هر وقت که بخواهـد روح ما را از این دنیای خاکی به اوج آسـمان ها می برد. ما با مرگ تولّـدی دوباره می یابیم و از زنـدان دنیا آزاد می شویم. ما به سوی مهربانی خدا پر می کشیم و اوج می گیریم.

ستون های چهارگانه توحید

هیـچ وقت یادم نمی رود، بار اوّلی که خانه زیبای خـدا را دیدم، محو تماشای کعبه بودم، تجربه ای ناب که تا آن لحظه هرگز آن را نیافته بودم. خانه ای ساده امّا در اوج زیبایی! خانه ای چهارگوش که باید دور آن طواف کنی و

مهمانی خدا را تماشا کنی.

به راستی چرا این خانه چهارگوش است؟

چون کعبه فرشتگان هم چهارگوش است.

کعبه فرشتگان کجاست؟

«بیتُ المَعمُور».

بیتُ المَعمُور دیگر کجاست؟

همان طور که ما کعبه را به عنوان خانه خدا می شناسیم و گرد آن طواف می کنیم، خداوند بالای این کعبه، در آسمان چهارم، خانه ای ساخته تا فرشتگان گرد آن طواف کنند.۸۹

باز سؤال من بی پاسخ ماند، چرا کعبه چهارگوش است؟ چرا بیت المعمور چهار گوش است؟

چون توحید و خداشناسی، چهار ستون دارد، کعبه و بیت المعمور هم نماد یکتاپرستی است، برای همین هر دو آن ها، چهار رکن و چهار گوشه دارند.۹۰

خوب. این شد یکی چیزی. حالا برایم بگو که ستون های چهارگانه توحید چیست؟

سبحان اللّه و الحمد للّه و لا إله إلاّ اللّه و اللّه أکبر.

این که همان «تسبیحات اربعه» است که در رکعت سوم و چهارم نماز می خوانیم. تسبیحات چهارگانه.

آری! تو باید بیش از پیش با معنای آن آشنا شوی. این چهار شعار توحید است که هر روز ۲۱ بار تکرار می کنی. آماده باش تا برای تو از این چهار شعار بیشتر بگویم. شاید کمتر شنیده باشی. شاید هم خودت استاد باشی. نمی دانم.

* * *

شعار اوّل: سبحان اللّه

سبحان اللّه را برای من معنا کن!

پاک و منزّه است خدا.

اگر یادت باشد برای تو گفتم که خدا یکتاست و هیچ همتایی ندارد، او هیچ کدام از ویژگی ها و صفات مخلوقات خود را

ندارد. ما نبایستی خدا را به چیزی تشبیه کنیم و همه صفات و ویژگی هایی که در بین مخلوقات می بینی از او نفی کنیم.

وقتی تو به خدا فکر می کنی اوّل باید این کار

را بکنی، یعنی از عمق وجودت اعتراف کنی که خدا بالاتر و والاتر از هر چیزی است که به ذهن تو می آید.

اگر برای خدا جسم فرض کنی، اگر برای خدا مکان و زمان فرض کنی، این خدایی است که تو در ذهن خود ساخته ای. خدای یگانه، زمان و مکان را آفریده است، او بالاتر از این است که به زمان یا مکان توصیف شود.

همه ویژگی هایی که تو در آفریده ها می بینی، برای خدا عیب و نقص حساب می شود و خدا هم از هر عیب و نقصی پاک و منزّه است.

تو می خواهی بگویی خدا بینا و شنوا است. باید متوجّه باشی که شنوایی و بینایی خدا هرگز مثل شنوایی و بینایی انسان ها نیست. خدا گوش یا چشم ندارد، خدا بدون این که عضوی داشته باشد می بیند و می شنود.

تو می خواهی بگویی خدا تواناست. توانایی خدا مثل توانایی آفریده ها نیست. هر آفریده ای که در او توانایی می بینی، او این توانایی را قبلاً نداشته است، او قبلاً ناتوان بوده است و بعداً توانا شده است، روزی هم می آید که توانایی او از بین می رود، امّا توانایی خدا همیشگی است، خدا همیشه توانا بوده و همیشه توانا خواهد بود.

خدای من به کسی ظلم نمی کند. خدای من جاهل نیست. خدای من ناتوان نیست. خدای من هرگز از بین نمی رود...

همه این جملات در یک کلمه «سبحان اللّه» گنجانده شده است. تو یک «سبحان اللّه» می گویی و معنای آن هزار جمله است. تو خدای خود را از همه عیب ها و نقص ها دور می دانی.۹۱

* * *

شعار دوم: الحمد للّه

نگاه کن! در همه هستی چقدر زیبایی و خوبی می بینی. تو خدا را سرچشمه همه خوبی ها

و زیبایی ها می دانی. بـدان هر کس که خوبی هایی را دارد، آن خوبی ها را از خودش نـدارد، بلکه خدا این خوبی ها را به او داده است.

خـدا مهربـان است، بخشـنده است. زیبـاست. گناهـان بنـدگان خود را می بخشـد، اوست که به بنـدگان خود روزی می دهـد، اوست که هرگز کسـی را ناامید نمی کند. وقتی کسـی به او پناه آورد، او را پناه می دهد. او دل بندگان خود را نمی شکند. او کسی است که توبه گنهکاران را قبول می کند....

همین طور بگو، هر چه زیبایی به ذهن تو می آید درباره خدای خوبت بگو.

پس تو با گفتن «الحمد للّه»، دو نکته مهم را به زبان می آوری و فریاد می زنی:

اوّل: خدا همه خوبی ها را دارد، او مهربان، بخشنده، زیبا و... است.

دوم: هر چه خوبی در این هستی می بینی، از آنِ خداست.

دلم می خواهـد در مورد نکته دوم بیشـتر برایت بگویم: لحظه ای مـادر خود را یـاد کن. مـادر چقـدر به تو محبّت دارد، وقـتی کـودک بـودی در آغـوش مهر و محبّت او آرام می گرفـتی، اکنـون هـم که بزرگ شـده ای، این سـایه محبّت مـادر است که آرامش دل توست. وقتی روزگـار بر من سـخت می گیرد به دیـدار مـادر خود می روم، نمی دانم خـدا در این محبّت مادر چه قرار داده است که این گونه می تواند یک مرد را آرام کند، هیچ چیز جای محبّت مادر را نمی گیرد.

وقتی که تو در سایه محبّت مادر خود قرار می گیری، فریاد بزن: «الحمد للّه».

یعنی این خـداست که این محبّت را در قلب مـادر قرار داده است، این زیبـایی محبّت را که می بینی، کـارِ خـداست. اگر خـدا قلب مادر را مهربان خلق نمی کرد، هرگز مادر نمی توانست این گونه دیوانه وار فرزندش را دوست

داشته باشد.

من از محبّت مادر برایت گفتم، اکنون جستجو کن، در این دنیا هر چه زیبایی و خوبی می بینی، بدان که این خداست که آن زیبایی و خوبی را آفریده است. همه خوبی ها از آنِ خداست.

* * *

شعار سوم: لا إله إلاّ اللّه

در این روزگاری که تو زندگی می کنی می بینی که هر لحظه بتی می خواهد دل تو را از آنِ خود کند، تا چشم به هم می زنی می بینی که دل تو اسیر یک بت شد! ماشین، خانه، شهرت، ثروت و...

آری! لحظه ای غفلت کنی، دل تو به غارت رفته است. دل تو حرم خداست، نباید در آن، غیر خدا را جای بدهی. هیچ چیز نباید فضای دل را آن طور پر کند که دیگر جایی برای محبّت خدا باقی نماند.

تو باید همه بت ها را از وجود خود بیرون کنی. تو باید فقط خدا را بپرستی. وقتی می گویی: لا إله إلاّ اللّه، یعنی من همه بت ها را از دل خود بیرون می کنم، من فقط خدای یگانه را می پرستم.

دوست داشتن دنیا و به دنبال ثروت رفتن بد نیست، امّا اگر دنیا، بُتِ تو شود، این بد است. اگر دنیا بت تو نباشد، هیچ اشکالی ندارد که در جستجوی آن باشی. وظیفه هر مؤمن این است که ثروت دنیا را به اندازه نیاز خود داشته باشد. دوست داشتن همسر که عیب نیست، مگر زندگی بدون عشق می شود، سخن من این است که گاه همسر انسان، بت انسان می شود، این چیزی است که باید از آن دوری کرد.

آفرین بر تو!

تو با تمام وجود، فریاد برمی آوری: لا إله إلاّ اللّه، خدایی جز اللّه نیست. تو همه بت هایی را که با دست

خود ساخته ای، نفی می کنی، تو فقط خدای یگانه را می پرستی، همان که نامش «اللّه» است، همان خدایی را که نمی شود با چشم دید، خدایی که همه خوبی ها از آنِ اوست.

* * *

شعار چهارم: اللّه أکبر

خدا بزرگ تر است.

من در نماز خود بارها و بارها این ذکر را می گویم. خوب است بدانم معنای آن چیست؟

خدا بزرگ تر از همه چیز است.

قدری با خود فکر می کنم. این ترجمه ای است که یک عمر شنیده ام، امّا آیا این ترجمه درست است؟

خدا بزرگ تر از همه چیز است، همه چیز یعنی چه؟ هر چه در جهان هستی می بینی، همه، آفریده های خدا هستند. خدا همه آن ها را آفریده است.

پس معنای «اللّه اکبر» این می شود: «خدا بزرگ تر از همه آفریده ها می باشد».

خوب، این که چیز واضحی است. معلوم است که خالق همیشه از مخلوق بزرگ تر است. روشن است که آفریننده باید از آفریده شده بزرگ تر باشد!

یک مثال بزنم: انسان کامپیوتر را اختراع کرده و آن را ساخته است. خیلی واضح است که کامپیوتر هر چقدر هم بزرگ باشد، به عظمت و بزرگی انسان نمی رسد!

یک سؤال از شما دارم: وقتی یک برج ۱۰۰ طبقه را می بینی، درست است که ارتفاع آن برج از مهندس و معماری که آن را ساخته اند بزرگ تر است، امّا باز هم هیچ کس شک ندارد که این برج با آن همه عظمتش، در مقابل عظمت سازنده آن ذرّه ای بیش نیست.

عظمت خالق و آفریننده از مخلوق خود بیشتر است. این قانونی است که همه می دانند، خیلی واضح است و روشن! برای چه من باید این قانون را ده ها بار در شبانه روز بگویم؟

چه رازی در این «اللّه اکبر» است؟

باید بیشتر جستجو کنم. باید

مطالعه کنم. آیا تو همراه من می آیی تا به سخنان اهل بیت(ع) مراجعه کنیم؟

باید بار دیگر به مدینه سفر کنیم و نزد امام صادق(ع) برویم. یکی از یاران آن حضرت به دیدار ایشان آمده است. امام نگاهی به او می کند و سپس از او می پرسد:

آیا می دانی معنای «اللّه اکبر» چیست؟

مولای من! معنای این جمله این است: «خدا از همه چیز بزرگ تر است».

اگر این چنین بگویی، تو خدا را محدود فرض کرده ای! این سخن تو درست نیست.

پس منظور از «اللّه اکبر» چیست؟

خدا بزرگ تر از این است که به وصف بیاید.۹۲

وقتی من این سخن را می شنوم، به فکر فرو می روم، خدا بزرگ تر از این است که به وصف بیاید.

وقتی می گویم خدا از همه چیز بزرگ تر است، معنای آن این است که خدا را با چیز دیگری مقایسه کرده ام، ولی خدا نامحدود است، حقیقت او قابل درک نیست.

من می گویم درخت کاج از درخت سیب بزرگ تر است. من این دو درخت را می بینم، اندازه آن ها را با هم مقایسه می کنم و می گویم یکی بزرگ تر از دیگری است، پس من باید درخت کاج و درخت سیب را درک کنم، ببینم و این دو درخت را کاملاً احساس کنم و بعد بگویم کدام بزرگ تر از دیگری است.

حالاـ من می خواهم بگویم: «خدا از همه هستی، بزرگ تر است»، شاید من بتوانم همه هستی را درک کنم، همه هستی را ببینم، امّا آیا می توانم خدا را هم ببینم؟ آیا می توانم بزرگی او را احساس کنم؟ آیا می توانم حقیقت خدا را در ذهن خود تصوّر کنم؟

وقتی من نمی توانم حقیقت خدا را حس کنم و ببینم، چگونه می خواهم

بگویم خدا از همه هستی بزرگ تر است؟

وقتی من می گویم: «خدا از همه هستی، بزرگ تر است»، در واقع با زبان بی زبانی می گویم: من خدا را با هستی مقایسه نموده ام و خدا را بزرگ تر از همه هستی یافته ام.

امّا سخن در این است که آیا می توان حقیقت خدا را با چیزی مقایسه کرد؟

به راستی که سخن امام صادق(ع) چقدر دقیق است. من اکنون اهمیّت این ذکر را متوجّه می شوم، می فهمم که چه معنای مهمّی در این ذکر نهفته است.

هیچ ذکری مانند این ذکر نیست. حقیقت خدا بالاتر و والاتر از این است که در فهم و درک من بگنجد. هیچ کس نمی تواند حقیقت خدا و چگونگی او را درک کند.

هر چه از خدا در ذهن خودم تصوّر کنم، باید بدانم که خدا غیر از آن می باشد، من فقط می توانم با فکر کردن به آنچه خدا آفریده است، به عظمت او پی ببرم، امّا نمی توانم حقیقت او را بشناسم.

آری! هیچ کس نمی تواند خدا را وصف کند، چرا که ذهن بشر فقط می تواند چیزی را وصف کند که آن را با حواس خود درک کرده باشد، تو خود می دانی که خدا را هرگز نمی توان با حواس بشری درک کرد. خدا بالاتر از این است که به وصف و درک درآید.

پایان.

منابع تحقیق

۱ . الاحتجاج علی أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علی الطبرسی (ت ۶۲۰ ه)، تحقیق: إبراهیم البهادری ومحمّد هادی به، طهران : دار الأُسوه ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۱۳ ه .

۲ . اختیار معرفه الرجال (رجال الکشّی) ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشیخ الطوسی (ت ۴۶۰ ه) ، تحقیق : السیّد مهدی الرجائی ،

قمّ : مؤسّسه آل البيت ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۰۴ ه .

۳ . الإرشاد فى معرفه حجج اللّه على العباد ، أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد بن النعمان العكبرى البغدادى المعروف بالشيخ المفيد (ت ۴۱۳ ه)، تحقيق : مؤسّسه آل البيت ، قمّ : مؤسّسه آل البيت ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۳ ه .

۴ . الاستذكار لمذهب علماء الأمصار ، الحافظ أبو عمر يوسف بن عبد اللّه بن محمّد بن عبد البرّ القرطبى (ت ۳۶۸ ه) ، القاهره : ۱۹۷۱ م .

۵ . الأصفى فى تفسير القرآن، محمّد محسن الفيض الكاشانى (ت ۱۰۹۱ ه)، تحقيق: مركز الأبحاث والدراسات الإسلاميه، قمّ: مكتب الإعلام الإسلامى، الطبعه الأُولى، ۱۳۷۶ ه.

۶ . الاعتقادات وتصحيح الاعتقادات ، أبى جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : عاصم عبد السيّد ، قمّ : المؤتمر العالمى لألفيه الشيخ المفيد ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۳ ه .

۷ . أعلام الدين فى صفات المؤمنينّ ، أبو محمّد الحسن بن أبى الحسن الديلمى (ت ۷۱۱ ه) ، تحقيق : مؤسّسه آل البيت: ، قمّ : مؤسسّه آل البيت ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۱۴ ه .

۸ . أعيان الشيعه ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسينى العاملى الشقرائى (ت ۱۳۷۱ ه) ، إعداد: السيّد حسن الأمين ، بيروت : دارالتعارف ، الطبعه الخامسه، ۱۴۰۳ ه .

۹ . إقبال الأعمال، السيّد رضى الدين على بن موسى المعروف بابن طاووس، (ت ۶۶۴ ه)، تحقيق: جواد القيّومى الإصفهانى، قمّ : مكتب الإعلام الإسلامى، الطبعه الأُولى.

۱۰ . إكمال الكمال،على بن هبه اللّه العجلى

الجُرباذقانی (ابن ماکولا) (ت ۴۷۵ ه) ، بیروت : دار الکتب العلمیه ، ۱۴۱۱ ه .

۱۱ . إکمال تهذیب الکمال فی أسماء الرجال، علاء الدین مغلطای (ت ۷۶۲ ه)، تحقیق: أبو عبد الرحمن وأبو محمّد عادل بن محمّد، مصر: الفاروق الحدیثه للطباعه والنشر، الطبعه الاُولی، ۱۴۲۲ ه .

۱۲ . الأمالی، السیّد المرتضی (غرر الفرائد ودرر القلائد) ، أبو القاسم علی بن الحسین الموسوی المعروف بالسیّد المرتضی (ت ۴۲۶ ه) ، تحقیق : محمّد أبو الفضل إبراهیم ، بیروت : دار إحیاء الکتب العربیّه .

۱۳ . أمالی الصدوق ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابویه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، بیروت : مؤسّسه الأعلمی ، الطبعه الخامسه ، ۱۴۰۰ ه .

۱۴ . بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمّه الأطهار ، محمّد بن محمّد تقی المجلسی (ت ۱۱۱۰ ه) ، طهران : دار الکتب الإسلامیه ، الطبعه الاُولی ، ۱۳۸۶ ه .

۱۵ . البحر المحیط ، محمّد بن یوسف الغرناطی (ت ۷۴۵ ه) ، تحقیق : عادل أحمد عبد الموجود ، بیروت : دار الکتب العلمیه ، ۱۴۱۳ ه .

۱۶ . بشاره المصطفی لشیعه المرتضی ، أبو جعفر محمّد بن محمّد بن علی الطبری (ت ۵۲۵ ه) ، النجف الأشرف : المطبعه الحیدریّه ، الطبعه الثانیه ، ۱۳۸۳ ه .

۱۷ . تاج العروس من جواهر القاموس ، محمّد بن محمّد مرتضی الحسینی الزبیدی (ت ۱۲۰۵ ه) ، تحقیق : علی الشیری ، ۱۴۱۴ ه ، بیروت : دار الفکر للطباعه والنشر والتوزیع .

۱۸ . تاریخ مدینه دمشق ، علی بن الحسن بن

عساكر الدمشقى (ت ۵۷۱ ه) ، تحقيق : على شيرى ، ۱۴۱۵ ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع .

۱۹ . تحف العقول عن آل الرسول ، أبو محمّد الحسن بن على الحرّانى المعروف بابن شُعبه (ت ۳۸۱ ه)، تحقيق: على أكبر الغفّارى، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى ، الطبعه الثانيه، ۱۴۰۴ ه .

۲۰ . تحفه الأحوذى، المباركفورى (ت ۱۲۸۲ ه)، بيروت : دار الكتب العلميه، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۰ ه .

۲۱ . تذكره الحفّاظ ، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ۷۴۸ ه) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

۲۲ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصروى الدمشقى (ت ۷۷۴ ه) ، تحقيق : عبد العظيم غيم ، ومحمّد أحمد عاشور ، ومحمّد إبراهيم البنّا ، القاهره : دار الشعب .

۲۳ . تفسير البغوى (معالم التنزيل) ، أبو محمّد الحسين بن مسعود الفرّاء البغوى (ت ۵۱۶ ه) ، بيروت : دار المعرفه .

۲۴ . تفسير السلمى، السلمى (ت ۴۱۲ ه)، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعه الاُولى، ۱۴۲۱ ه .

۲۵ . تفسير السمرقندى، أبو الليث السمرقندى (ت ۳۸۳ ه)، تحقيق: محمود مطرجى، بيروت: دار الفكر.

۲۶ . تفسير العيّاشى، أبو النضر محمّد بن مسعود السلمى السمرقندى المعروف بالعيّاشى (ت ۳۲۰ ه)، تحقيق : السيّد هاشم الرسولى المحلّاتى ، طهران : المكتبه العلميّه ، الطبعه الاُولى ، ۱۳۸۰ ه .

۲۷ . تفسير القمّى، على بن إبراهيم القمّى، (ت ۳۲۹ ه)، تحقيق: السيّد طيّب الموسوى الجزائرى، قمّ : منشورات مكتبه الهدى، الطبعه الثالثه، ۱۴۰۴ ه .

۲۸ .

تفسير الميزان (الميزان فى تفسير القرآن) ، محمّد حسين الطباطبائى (۱۴۰۲ ه) ، قمّ : طبع مؤسّسه إسماعيليان ، الطبعه الثانيه ۱۳۹۴ ه

۲۹ . تفسير نور الثقلين ، عبد عليّ بن جمعه العروسى الحويزى (ت ۱۱۱۲ ه) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولى المحلاّتى ، قمّ : مؤسّسه إسماعيليان ، الطبعه الرابعه، ۱۴۱۲ ه .

۳۰ . التمهيد لما فى الموطّأ من المعانى والأسانيد ، يوسف بن عبد اللّه القرطبى (ابن عبد البرّ) (ت ۴۶۳ ه) ، تحقيق : مصطفى العلوى ومحمّد عبد الكبير البكرى ، جدّه : مكتبه السوادى ، ۱۳۸۷ ه .

۳۱ . تنوير الحوالك شرح على موطّأ مالك، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ۹۱۱ ه) ، تحقيق: محمّد عبد العزيز الخالدى، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۸ ه .

۳۲ . التوحيد ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابَوَيه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : هاشم الحسينى الطهرانى ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى ، الطبعه الاُولى ، ۱۳۹۸ ه .

۳۳ . ثواب الأعمال وعقاب الأعمال ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، طهران : مكتبه الصدوق .

۳۴ . جامع أحاديث الشيعه ، السيّد البروجردى (ت ۱۳۸۳ ه) ، قمّ : المطبعه العلميه .

۳۵ . الجواهر السنيه فى الأحاديث القدسيه، محمّد بن الحسن بن على بن الحسين الحرّ العاملى (ت ۱۱۰۴ ه)، قمّ: مكتبه المفيد.

۳۶ . جواهر الكلام فى شرح شرائع الإسلام ، محمّد

حسن النجفی (ت ١٢۶۶ ه) ، بیروت : مؤسّسه المرتضی العالمیه .

٣٧ . الحدائق الناضره فی أحکام العتره الطاهره ، یوسف بن أحمد البحرانی (ت ١١٨۶ ه) ، تحقیق : وإشراف : محمّد تقی الإیروانی ، قمّ : مؤسسه النشر الإسلامی التابعه لجماعه المدرّسین .

٣٨ . الخصال ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابَوَیه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق (ت ٣٨١ ه) ، تحقیق : علی أکبر الغفاری ، قمّ : منشورات جماعه المدرّسین فی الحوزه العلمیه .

٣٩ . الدعوات ، أبو الحسین سعید بن عبد اللّه الراوندی المعروف بقطب الدین الراوندی (ت ۵٧٣ ه) ، تحقیق : مؤسّسه الإمام المهدی (عج) ، قمّ : مؤسّسه الإمام المهدی (عج) ، الطبعه الاُولی ، ١۴٠٧ ه .

۴٠ . رجال ابن داوود ، تقی الدین الحسن بن علی بن داود الحلّی (ت ٧٠٧ ه) ، تحقیق : السیّد محمّد صادق آل بحر العلوم ، قمّ : منشورات الشریف الرضی ، ١٣٩٢ ه .

۴١ . رجال البرقی ، أحمد بن محمّد البرقی الکوفی (ت ٢٧۴ ه) ، طهران : دانشگاه طهران ، ١٣۴٢ ش ، الطبعه الاُولی.

۴٢ . رجال العلّامه الحلّی (خلاصه الأقوال) ، حسین بن یوسف الحلّی (العلّامه) (٧٢۶ ه) ، قمّ : منشورات الشریف الرضی .

۴٣ . رجال النجاشی (فهرس أسماء مصنّفی الشیعه) ، أبو العبّاس أحمد بن علی النجاشی (ت ۴۵٠ ه) ، بیروت : دار الأضواء ، الطبعه الاُولی، ١۴٠٨ ه .

۴۴ . روح المعانی فی تفسیر القرآن (تفسیر الآلوسی) ، محمود بن عبد اللّه الآلوسی (ت ١٢٧٠ ه) ، بیروت

: دار إحياء التراث العربى .

۴۵ . روضه الواعظين ، محمّد بن الحسن بن علىّ الفتّال النيسابورى (ت ۵۰۸ ه) ، تحقيق : حسين الأعلمى ، بيروت : مؤسّسه الأعلمى ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۶ ه .

۴۶ . سبل السلام (شرح بلوغ المرام) ، محمّد بن إسماعيل الكحلانى المعروف بالأمير (ت ۱۱۸۲ ه) ، تحقيق: محمّد عبد العزيز الخولى ، القاهره : مطبعه البابى الحلبى ، الطبعه الرابعه ، ۱۳۷۹ ه .

۴۷ . سنن ابن ماجه ، أبو عبداللّه محمّد بن يزيد بن ماجه القزوينى (ت ۲۷۵ ه) ، تحقيق : محمّد فؤاد عبد الباقى ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع .

۴۸ . سنن أبى داود ، أبو داود سليمان بن أشعث السِّجِستانى الأزدى (ت ۲۷۵ ه) ، تحقيق : سعيد محمّد اللحّام ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۰ ه .

۴۹ . سنن الترمذى (الجامع الصحيح) ، أبو عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت ۲۷۹ ه) ، تحقيق : عبد الرحمن محمّد عثمان ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۰۳ ه .

۵۰ . سنن الدارمى ، أبو محمّد عبد اللّه بن عبد الرحمن الدارمى (ت ۲۵۵ ه) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار العلم .

۵۱ . السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن على البيهقى (ت ۴۵۸ ه) ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع .

۵۲ . سنن النسائى (بشرح الحافظ جلال الدين السيوطى وحاشيه

الإمام السندی) ، أبو بكر عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائی (ت ۳۰۳ ه) ، بيروت : دارالمعرفه ، الطبعه الثالثه ، ۱۴۱۴ ه .

۵۳ . سير أعلام النبلاء ، أبو عبد اللّه محمّد بن أحمد الذهبی (ت ۷۴۸ ه) ، تحقيق : شُعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه العاشره، ۱۴۱۴ ه .

۵۴ . الشافی فی الإمامه ، أبو القاسم علی بن الحسين الموسوی المعروف بالسيّد المرتضی (ت ۴۳۶ ه)، تحقيق : عبد الزهراء الحسينی الخطيب ، طهران : مؤسّسه الإمام الصادق ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۱۰ ه .

۵۵ . الصافی فی تفسير القرآن (تفسير الصافی) ، محمّد محسن بن شاه مرتضی (الفيض الكاشانی) (ت ۱۰۹۱ ه) ، طهران : مكتبه الصدر ، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۵ ه.

۵۶ . صحيح ابن حبّان ، علیّ بن بلبان الفارسی المعروف بابن بلبان (ت ۷۳۹ ه) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۱۴ ه .

۵۷ . صحيح مسلم ، أبو الحسين مسلم بن الحجّاج القشيری النيسابوری (ت ۲۶۱ ه) ، بيروت : دار الفكر ، طبعه مصحّحه ومقابله علی عدّه مخطوطات ونسخ معتمده .

۵۸ . عدّه الداعی ونجاه الساعی ، أبو العبّاس أحمد بن محمّد بن فهد الحلّی الأسدی (ت ۸۴۱ ه) ، تحقيق : أحمد موحّدی ، طهران : مكتبه وجدانی .

۵۹ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسين بن بابَوَيه القمّی المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تقديم : السيّد محمّد صادق بحر العلوم ، ۱۳۸۵ ه ، النجف الأشرف :

منشورات المكتبه الحيدريه .

۶۰ . عمده القاری شرح البخاری ، أبو محمّد بدر الدين أحمد العينی الحنفی (ت ۸۵۵ ه) ، مصر : دار الطباعه المنيريه .

۶۱ . عون المعبود (شرح سنن أبی داود) ، محمّد شمس الحقّ العظيم الآبادی (ت ۱۳۲۹ه) ، بيروت : دار الكتب العلميه، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۵ ه .

۶۲ . عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسين بن بابَوَيه القمّی المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : الشيخ حسين الأعلمی ، ۱۴۰۴ ه ، بيروت : مؤسسه الأعلمی للمطبوعات .

۶۳ . عيون الحكم والمواعظ ، أبو الحسن علی بن محمّد الليثی الواسطی (ق ۶ ه) ، تحقيق : حسين الحسنی البيرجندی ، قمّ : دار الحديث ، الطبعه الاُولی ، ۱۳۷۶ ش .

۶۴ . الغارات ، أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد المعروف بابن هلال الثقفی (ت ۲۸۳ ه)، تحقيق : السيّد جلال الدين المحدّث الأرموی ، طهران : أنجمن آثار ملّی ، الطبعه الاُولی ، ۱۳۹۵ ه .

۶۵ . غايه المرام وحجّه الخصام فی تعيين الإمام ، هاشم بن إسماعيل البحرانی (ت ۱۱۰۷ ه) ، تحقيق : السيّد علی عاشور ، بيروت : مؤسّسه التاريخ العربی ، ۱۴۲۲ ه .

۶۶ . غرر الحكم ودرر الكلم ، عبد الواحد الآمدی التميمی (ت ۵۵۰ ه) ، تحقيق : مير سيّد جلال الدين محدّث الأرموی ، طهران : جامعه طهران ، الطبعه الثالثه ، ۱۳۶۰ ه . ش .

۶۷ . فتح الباری شرح صحيح البخاری ، أبو الفضل أحمد بن علی بن حجر العسقلانی (ت ۸۵۲

ه) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد اللّه بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الاُولى ، ١٣٧٩ ه .

٦٨ . الفصول المهمّه فى معرفه أحوال الأئمّه ، علىّ بن محمّد بن أحمد المالكى المكّى المعروف بابن صبّاغ (ت ٨٥٥ ه) ، بيروت : مؤسّسه الأعلمى .

٦٩ . فضائل الأشهر الثلاثه ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ ه)، تحقيق: غلام رضا عرفانيان، قمّ : مطبعه الآداب، الطبعه الاُولى ، ١٣٩٦ ه .

٧٠ . فلاح السائل ، أبو القاسم على بن موسى الحلّى المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ ه) ، قمّ : مكتب الإعلام الإسلامى .

٧١ . الفهرست ، محمّد بن الحسن الطوسى (ت ٤٦٠ ه) ، تحقيق : جواد القيّومى ، قمّ : مؤسّسه نشر الفقاهه ، الطبعه الاُولى، ١٤١٧ ه .

٧٢ . فيض القدير، شرح الجامع الصغير، محمّد عبد الرؤوف المناوى، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت : دار الكتب العلميه، الطبعه الاُولى، ١٤١٥ ه .

٧٣ . قاموس الرجال فى تحقيق رواه الشيعه ومحدّثيهم ، محمّد تقى بن كاظم التسترى (ت ١٣٢٠ ه) ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى ، الطبعه الثانيه، ١٤١٠ ه .

٧٤ . الكافى ، أبو جعفر ثقه الإسلام محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكلينى الرازى (ت ٣٢٩ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعه الثانيه ، ١٣٨٩ ه .

٧٥ . كتاب من لا يحضره الفقيه ، أبو جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن بابويه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ ه

) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى .

۷۶ . كشّـاف القنـاع، منصور بن يونس البهوتى (ت ۱۰۵۱ ه)، تحقيق: أبو عبـد اللّه محمّـد حسن محمّد حسن الشافعى، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۸ ه .

۷۷ . كشف الغمّه فى معرفه الأئمّه ، على بن عيسى الإربلى (ت ۶۸۷ ه) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولى المحلاّتى ، بيروت : دار الكتاب الإسلامى ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۱ ه .

۷۸ . كنز الدقائق ، محمّد بن محمّد رضا المشهدى ، قمّ : جماعه المدرّسين .

۷۹ . كنز العمّال فى سنن الأقوال والأفعال ، علاء الدين على المتّقى بن حسام الدين الهندى (ت ۹۷۵ ه) ، ضبط وتفسير : الشيخ بكرى حيّانى ، تصحيح وفهرسه : الشيخ صفوه السقا ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعه الاُولى ، ۱۳۹۷ ه .

۸۰ . لسان العرب ، أبو الفضل جمال الدين محمّد بن مكرم بن منظور المصرى (ت ۷۱۱ ه) ، بيروت : دار صادر ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۰ ه .

۸۱ . مجمع البيان فى تفسير القرآن ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ۵۴۸ ه .) ، تحقيق: السيّد هاشم الرسولى المحلاّتى والسيد فضل اللّه اليزدى الطباطبائى ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۰۸ ه .

۸۲ . مجمع البيان فى تفسير القرآن ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ۵۴۸ ه .) ، تحقيق: السيّد هاشم الرسولى المحلاّتى والسيد فضل اللّه اليزدى الطباطبائى ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۰۸ ه .

۸۳ . مجمع الزوائد

ومنبع الفوائد ، نور الدين على بن أبى بكر الهيثمى (ت ٨٠٧ ه) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الأُولى ، ١۴٠٨ ه .

٨۴ . المجموع (شرح المهذّب) ، الإمام أبو زكريا محى الدين بن شرف النووى (ت۶٧۶ ه) ، بيروت : دار الفكر .

٨۵ . المحاسن ، أبو جعفر أحمد بن محمّد بن خالد البرقى (ت ٢٨٠ ه) ، تحقيق : السيّد مهدى الرجائى، قمّ : المجمع العالمى لأهل البيت ، الطبعه الأُولى ، ١۴١٣ ه .

٨۶ . المدوّنه الكبرى، من المدوّنه الكبرى للإمام مالك (ت ١٧٩ ه)، بيروت: دار إحياء التراث العربى.

٨٧ . مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل ، الميرزا حسين النورى (ت ١٣٢٠ ه) ، تحقيق : مؤسّسه آل البيت ، قمّ : مؤسسه آل البيت ، الطبعه الأُولى ، ١۴٠٨ ه .

٨٨ . المستدرك على الصحيحين ، أبو عبد اللّه محمّد بن عبد اللّه الحاكم النيسابورى (ت ۴٠۵ ه)، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعه الأُولى ، ١۴١١ ه .

٨٩ . مسند أبى يعلى الموصلى ، أبو يعلى أحمد بن علىّ بن المثنّى التميمى الموصلى (ت ٣٠٧ ه) ، تحقيق : إرشاد الحقّ الأثرى ، جدّه : دار القبله ، الطبعه الأُولى ، ١۴٠٨ ه .

٩٠ . مسند أحمد ، أحمد بن محمّد بن حنبل الشيبانى (ت ٢۴١ ه) ، تحقيق : عبد اللّه محمّد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الثانيه ، ١۴١۴ ه .

٩١ . مشكاه الأنوار فى غرر الأخبار ، أبو الفضل على الطبرسى (ق ٧

ه) ، طهران : دارالكتب الإسلاميه ، الطبعه الاُولى ، ١٣٨٥ ه .

٩٢ . مصباح المتهجّد ، أبو جعفر محمّد بن الحسن بن علىّ بن الحسن الطوسى (ت ٤٦٠ ه) ، تحقيق : علىّ أصغر مرواريد ، بيروت : مؤسّسه فقه الشيعه ، الطبعه الاُولى ، ١٤١١ ه .

٩٣ . المصباح فى الأدعيه والصلوات والزيارات ، تقى الدين إبراهيم بن على بن الحسن العاملى الكفعمى (ت ٩٠٠ ه)، تصحيح: الشيخ حسين الأعلمى ، بيروت : مؤسّسه الأعلمى للمطبوعات ، الطبعه الاُولى، ١٤١٤ ه .

٩٤ . معانى الأخبار ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابَوَيه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، ١٣٧٩ ه ، قمّ : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعه الاُولى، ١٣٦١ ه .

٩٥ . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمى الطبرانى (ت ٣٦٠ ه) ، تحقيق : قسم التحقيق بدار الحرمين ، ١٤١٥ ه ، القاهره : دار الحرمين للطباعه والنشر والتوزيع .

٩٦ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمى الطبرانى (ت ٣٦٠ ه) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعه الثانيه ، ١٤٠٤ ه .

٩٧ . معجم رجال الحديث ، أبو القاسم بن على أكبر الخوئى (ت ١٤١٣ ه) ، قمّ : منشورات مدينه العلم ، الطبعه الثالثه ، ١٤٠٣ ه .

٩٨ . المغنى ، أبو محمّد عبد اللّه بن أحمد بن محمّد بن قدامه (ت ٦٢٠ ه) ، بيروت : دار الكتاب

العربی .

۹۹ . مکارم الأخلاق ، عبد اللّه بن محمّد القرشی (ابن أبی الدنیا) (ت ۲۸۱ ه) ، بیروت : دار الکتب العلمیه ، ۱۴۰۹ ه .

۱۰۰ . الملل والنحل ، أبو الفتح محمّد بن عبد الکریم الشهرستانی (ت ۵۴۸ ه) ، بیروت : دار المعرفه ، ۱۴۰۶ ه .

۱۰۱ . مناقب آل أبی طالب (مناقب ابن شهر آشوب) ، أبو جعفر رشید الدین محمّد بن علی بن شهر آشوب المازندرانی (ت ۵۸۸ ه) ، قمّ : المطبعه العلمیه .

۱۰۲ . الموطّأ ، مالک بن أنس (ت ۱۵۸ ه) ، تحقیق : محمّد فؤاد عبد الباقی ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی، الطبعه الاُولی ، ۱۴۰۶ ه .

۱۰۳ . نصب الرایه ، عبد اللّه بن یوسف الحنفی الزیلعی (ت ۷۶۲ ه) ، القاهره : دار الحدیث ، ۱۴۱۵ ش .

۱۰۴ . نور البراهین ، السیّد نعمه اللّه الموسوی الجزائری (ت ۱۱۱۲ ه) ، تحقیق : السیّد مهدی الرجائی ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامی ، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۷ ه .

۱۰۵ . النهایه فی غریب الحدیث والأثر ، أبو السعادات مبارک بن مبارک الجزری المعروف بابن الأثیر (ت ۶۰۶ ه) ، تحقیق : طاهر أحمد الزاوی ، قمّ : مؤسّسه إسماعیلیان ، الطبعه الرابعه ، ۱۳۶۷ ش .

۱۰۶ . نهج الإیمان ، علی بن یوسف بن جبر (ق ۷ ه) ، تحقیق : السیّد أحمد الحسینی ، مشهد : مجتمع الإمام الهادی ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۸ ه .

۱۰۷ . نیل الأوطار من أحادیث سیّد الأخیار ، العلاّمه محمّد بن علی بن محمّد الشوکانی (ت ۱۲۵۵ ه

) ، بیروت : دار الجیل ، ۱۹۷۳ م .

۱۰۸ . وسائل الشیعه إلی تحصیل مسائل الشریعه ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملی (ت ۱۱۰۴ ه) ، تحقیق : مؤسّسه آل البیت ، قم : مؤسسه آل البیت لإحیاء التراث ، الطبعه الثانیه ، ۱۴۱۴ ه .

۱۰۹ . الهدایه الکبری، أبو عبد اللّه الحسین بن حمدان الخصیبی (ت ۳۳۴ ه)، بیروت: مؤسّسه البلاغ للطباعه والنشر، الطبعه الرابعه، ۱۴۱۱ ه .

۱۱۰ . ینابیع المودّه لذوی القربی ، سلیمان بن إبراهیم القندوزی الحنفی (ت ۱۲۹۴ ه) ، تحقیق : علی جمال أشرف الحسینی ، طهران : دار الاُسوه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۶ ه .

نویسنده، کتب، ناشر

ارتباط با نویسنده

اشاره

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.

پیامک خود را به سامانه پیام کوتاه من به شماره ۳۰۰۰۴۵۶۹ بفرستید.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹

سایت www.hasbi.ir

ایمیل khodamian@yahoo.com

درباره نویسنده

دکتر مهدی خُدّامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیّه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قمّ هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیّه قم (دکترای فقه و اصول) را أخذ نمود.

موفقیّت وی در کسب مقام اوّل مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸۸/۸/۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اوّلین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اوّل را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالیّ شیعه از دیگر فعالیّت های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اوّلین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطّی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیّت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۵۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمّی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی

از مهمترین ویژگی این آثار می باشد.

آثار فارسـی ایشان با عنوان «مجموعه انـدیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شـیعه می پردازد و تلاش می کنـد تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات وثوق به زیور طبع آراسته شده است.

کتب نویسنده

کتب فارسی

اشاره

ناشر همه کتاب های فارسی، نشر وثوق می باشد.

این فهرست کتاب های چاپ شده تا سال ۱۳۹۲ می باشد.

رمان مذهبی

۱ – مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

۲ – قصه معراج : حوادث و شگفتی های معراج پیامبر

۳ – بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

۴ – فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

۵ – روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت – دفاع از حقیقت و ولایت

۶ – سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

۷ – روی دست آسمان: عید غدیر

۸ – سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المؤنین

۹ – آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

۱۰ – فانوس اول: ماجرای شهادت مالک بن نویره

۱۱ – الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.

۱۲ – در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

۱۳–۱۹: هفت شـهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

۲۰ – در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام حسین(ع) می باشد (شرح زیارت عاشورا).

۲۱ – صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

۲۲ – لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

۲۳ – داستان ظهور: زیبایی های ظهور امام زمان(ع)

۲۴ – حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

۲۵ – آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل یاسین می باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این دو کتاب نیز در موضوع امام زمان(ع) می باشد.

آموزه های دینی

۲۶ – خدای خوبی ها: خداشناسی، توحید ناب

۲۷ – با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

۲۸ – با من مهربان باش: مناجات با خدا

۲۹ – خدای قلب من: مناجات با خدا

۳۰ – تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

۳۱ – در آغوش خدا: زیبایی های مرگ مومن

۳۲ – یک سبد

آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

۳۳ – راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

۳۴ – سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

۳۵ – نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام شناسی

۳۶ – گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

۳۷ – آسمانی ترین عشق: فضلیت محبت به اهل بیت(ع)

۳۸ – همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

۳۹ – بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

۴۰ – سمت سپیده: ارزش علم دانش

۴۱ – چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

۴۲ – لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

۴۳ – راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

۴۴ – به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

۴۵ – راز شکرگزاری: شکر نعمت های خدا

۴۶ – فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

۴۷ – معجزه دست دادن : آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

کتب عربی

۴۹ – تحقیق « فهرست سعد » .

۵۰ –تحقیق « فهرست الحمیری » .

۵۱ – تحقیق « فهرست حمید ».

۵۲ – تحقیق « فهرست ابن بطّه ».

۵۳ – تحقیق « فهرست ابن الولید » .

۵۴ – تحقیق « فهرست ابن قولویه » .

۵۵ – تحقیق « فهرست الصدوق » .

۵۶ – تحقیق « فهرست ابن عبدون » .

۵۷ – تحقیق « آداب أمیر المؤمنین» .

۵۸ – الصحیح فی فضل الزیاره الرضویه .

۵۹ – الصحیح فی البکاء الحسینی .

۶۰ – الصحیح فی فضل الزیاره الحسینیه .

۶۱ – الصحیح فی کشف بیت فاطمه(س).

۶۲ – صرخه النور.

۶۳ – إلی الرفیق الأعلی.

نشر وثوق

(ناشر همه کتاب های فارسی، نشر وثوق می باشد).

انتشارات وثوق از سال ۱۳۷۶ فعالیت خود را درحوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری وفرهنگی نسل جوان کشورعزیزمان ایران برداشته واین توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان واندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت وبصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از ۳۵۰ عنوان اثر در موضوعات مذهبی ، اخلاقی ، اجتماعی ، فلسفه وکلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات وثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال ۱۳۸۶ شروع شده است و تاکتون توانستم ۴۸ عنوان کتاب تحت عوان اندیشه سبز روانه بازار نماییم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره

کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین علیهم السلام را ترویج نماییم.

۱ . عن ابن عبّاس، عن النبیّ صلی الله علیه و آله قال: ما من الکلام کلمه أحبّ إلی اللّه عزّ وجلّ لا إله إلاّ اللّه، وما من عبد یقول: لا إله إلاّ اللّه یمد بها صوته فیفرغ إلاّ تناثرت ذنوبه تحت قدمیه کما یتناثر ورق الشجر تحتها: التوحید للصدوق ص ۲۲، ثواب الأعمال ص ۶، وسائل الشیعه ج ۷ ص ۲۱۵، مکارم الأخلاق ص ۳۰۹، بحار الأنوار ج ۹۰ ص ۱۹۶، نور البراهین ج ۱ ص ۷۰، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۵ ص ۴۲۲. ۲ . عن إسحاق بن راهویه، قال: «لمّا وافی أبو الحسن الرضا علیه السلام بنیسابور وأراد أن یخرج منها إلی المأمون، اجتمع إلیه أصحاب الحدیث فقالوا له: یا بن رسول اللّه، ترحل عنّا ولا تحدّثنا بحدیثٍ فنستفیده منک؟ وکان قد قعد فی العماریه، فأطلع رأسه وقال: سمعتُ أبی موسی بن جعفر یقول: سمعتُ أبی جعفر بن محمّد یقول: سمعتُ أبی محمّد بن علی یقول: سمعتُ أبی علی بن الحسین یقول: سمعتُ أبی الحسین بن علی بن أبی طالب یقول: سمعتُ أبی أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب یقول: سمعتُ رسول اللّه صلی الله علیه و آله یقول: سمعتُ جبرئیل یقول: سمعتُ اللّه جلّ جلاله یقول: لا إله إلاّ اللّه حصنی، فمن دخل حصنی أمن من عذابی. قال: فلمّا مرّت الراحله نادانا: بشروطها، وأنا من شروطها»: التوحید للصدوق ص ۲۵، الأمالی للصدوق ص ۳۰۶، ثواب الأعمال ص ۶، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص

۱۴۴، معانی الأخبار ص ۳۷۱، الجواهر السنیه ص ۲۲، بحار الأنوار ج ۳ ص ۷ و ج ۴۹ ص ۱۲۳، نور البراهین ج ۱ ص ۷۶، تفسیر نور الثقلین ج ۵ ص ۳۹، بشاره المصطفی ص ۴۱۳، وراجع روضه الواعظین ص ۴۲، مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۲۹۶، ینابیع المودّه ج ۳ ص ۱۲۳. ۳. عن ابن عبّاس قال: «قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: إذا کان یوم القیامه، أمر اللّه بأقوامٍ ساءت أعمالهم فی دار الدنیا إلی النار، فیقولون: ربّنا کیف تُدخلنا النار وقد کنّا نوحّدک فی دار الدنیا؟... إلی أن قال: فیقول اللّه: ملائکتی، وعزّتی وجلالی، ما خلقتُ خلقاً أحبّ إلیَّ من المقرّین بتوحیدی، وأن لا إله غیری، وحقٌّ علیَّ أن لا أصلی بالنار أهل توحیدی، أدخلوا عبادی الجنّه»: الأمالی للصدوق ص ۳۷۲، التوحید للصدوق ص ۲۹، روضه الواعظین ص ۴۲، الجواهر السنیه ص ۱۳۶، بحار الأنوار ج ۸ ص ۳۵۹. ۴. «یا أبا الحسن، اصعد المنبر وانصب لنا علماً نعبد اللّه علیه. فصعد علیه السلام المنبر فقعد ملیاً لا یتکلّم مطرقاً، ثمّ انتفض انتفاضه، واستوی قائماً، وحمد اللّه وأثنی علیه، وصلّی علی نبیّه وأهل بیته، ثمّ قال: أوّل عباده اللّه معرفته، وأصل معرفه اللّه توحیده، ونظام توحید اللّه نفی الصفات عنه؛ لشهاده العقول أنّ کلّ صفه وموصوف مخلوق، وشهاده کلّ مخلوق أنّ له خالقاً لیس بصفه ولا موصوف، وشهاده کلّ صفه وموصوف بالاقتران، وشهاده الاقتران بالحدث، وشهاده الحدث بالامتناع من الأزل الممتنع من الحدث، فلیس اللّه عرف من عرف بالتشبیه ذاته، ولا إیّاه وحّده من اکتنهه، ولا حقیقه أصاب من مثّله، ولا به صدّق من نهاه، ولا صمد صمده من أشار

إليه، ولا ـ إيّاه عنى من شبّهه، ولا ـ له تـذلّل من بعّضه، ولا ـ إيّاه أراد من توهّمه. كلّ معروفٍ بنفسه مصـنوع، وكلّ قائمٍ فى سواه معلول، بصنع اللّه يُستدلّ عليه، وبالعقول يُعتقد معرفته، وبالفطره تثبت حجّته.

خَلْقُ اللّه حجابٌ بينه وبينهم، ومباينته إيّاهم مفارقته إنيتهم، وابتـداؤ إيّاهم دليلهم على أن لا ابتداء له؛ لعجز كلّ مبتدئ عن ابتداء غيره، وأدوه إيّاهم دليل على أن لا أداه فيه؛ لشهاده الأدوات بفاقه المتأدّين.

وأسـماؤ تعبير، وأفعاله تفهيم، وذاته حقيقه، وكُنهه تفريق بينه وبين خلقه، وغبوره تحديـد لما سواه. فقد جهل اللّه من استوصـفه، وقـد تعـدّاه من اشـتمله، وقـد أخطأه من اكتنهه. ومن قال: كيف فقد شـبّهه، ومن قال: لم فقد علّله، ومن قال: متى فقد وقّته، ومن قال: فيم فقـد ضـمّنه، ومن قال: إلى مَ فقـد نهاه، ومن قال: حتّى مَ فقد غيّاه، ومن غيّاه فقد غاياه، ومن غاياه فقد جزّأه، ومن جزّأه فقد وصفه، ومن وصفه فقد ألحد فيه.

لا يتغيّر اللّه بانغيار المخلوق، كما لا يتحدّد بتحديـد المحدود. أحدٌ لا بتأويل عدد، ظاهرٌ لا بتأويل المباشـره، متجلّ لا باسـتهلال رؤه، باطنٌ لا بمزايله، مبائنٌ لا بمسافه، قريبٌ لا بمـداناه، لطيفٌ لا بتجسّم، موجودٌ لا بعـد عدم، فاعلٌ لا باضـطرار، مقدّرٌ لا بحول فكره، مدبّرٌ لا بحركه، مريدٌ لا بهمامه، شاء لا بهمّه، مدركٌ لا بمجسّه، سميعٌ لا بآله، بصيرٌ لا بأداه.

لا تصـحبه الأوقات، ولا تضـمنه الأماكن، ولا تأخذه السـنات، ولا تحدّه الصفات، ولا تقيّده الأدوات، سبق الأوقات كونه. والعدم وجوده، والابتـداء أزاله. بتشـعيره المشـاعر عُرف أن لا ـ مشـعر له، وبتجهيره الجواهر عُرف أن لا جوهر له، وبمضادّته بين الأشـياء عُرف أن لا ضدّ له، وبمقارنته بين الأُمور عُرف أن

لا قرين له.

ضادّ النور بالظلمه، والجلايه بالبهم، والجسو بالبلل، والصرد بالحرور. مؤلّفٌ بين متعادياتها، مفرّقٌ بين متدانياتها، دالّةٌ بتفريقها على مفرّقها، وبتأليفها على مؤلّفها، ذلك قوله عزّ وجلّ: «وَ مِن كُلِّ شَىْ ءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»، ففرّق بها بين قبل وبعد؛ ليعلم أن لا قِبل له ولا بعد، شاهدةٌ بغرائزها أن لا غريزه لمغرزها، دالّةٌ بتفاوتها أن لا تفاوت لمفاوتها، مخبرةٌ بتوقيتها أن لا وقت لموقّتها، حجب بعضها عن بعض ليعلم أن لا حجاب بينه وبينها غيرها...»: التوحيد للصدوق ص ص ۳۴، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۵، بحار الأنوار ج ۴ ص ۲۲۸ و ج ۵۴ ص ۴۳، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۳۹. ۵ . «إنّ أمير المؤمنين عليه السلام استنهض الناس فى حرب معاويه فى المرّه الثانيه، فلمّا حشد الناس قام خطيباً فقال: الحمد للّه الواحد الأحد الصمد المتفرّد، الذى لا من شىءٍ كان، ولا من شىءٍ خلق ما كان، قدرته بان بها من الأشياء، وبانت الأشياء منه، فليست له صفه تُنال، ولا حدّ يُضرب له الأمثال. كلّ دون صفاته تعبير اللغات، وضلّ هنالك تصاريف الصفات، وحار فى ملكوته عميقات مذاهب التفكير، وانقطع دون الرسوخ فى علمه جوامع التفسير، وحال دون غيبه المكنون حجب من الغيوب، وتاهت فى أدنى أدانيها طامحات العقول فى لطيفات الأُمور، فتبارك اللّه الذى لا يبلغه بُعد الهمم، ولا يناله غوص الفطن، وتعالى اللّه الذى ليس له وقت معدود، ولا أجل ممدود، ولا نعت محدود، وسبحان الذى ليس له أوّل مبتدأ، ولا غايه منتهى، ولا آخر يُفنى، سبحانه هو كما وصف نفسه، والواصفون لا يبلغون نعته.

حدّ الأشياء كلّها عند خلقه إيّاها إبانةً لها من شبهه وإبانةً له

من شبهها، فلم يحلل فيها فيقال: هو فيها كائن، ولم ينأ عنها فيقال: هو منها بائن، ولم يخل منها فيقال: له أين، لكنّه سبحانه أحاط بها علمه، وأتقنها صنعه، وأحصاها حفظه، لم يعزب عنه خفيات غيوب الهوى، ولا ـ غوامض مكنون ظلم الدجى، ولا ـ ما فى السماوات العُلى والأرضين السفلى، لكلّ شىءٍ منها حافظ ورقيب، وكلّ شىء منها بشىءٍ محيط، والمحيط بما أحاط منها اللّه الواحد الأحد الصمد، الذى لم تغيّره صروف الأزمان ولم يتكاده صنع شىء كان، إنّما قال لما شاء أن يكون: كن، فكان. ابتدع ما خلق بلا مثال سبق، ولا تعب ولا نصب، وكلّ صانع شىءٍ فمن شىء صنع، واللّه لا من شىءٍ صنع ما خلق، وكلّ عالمٍ فمن بعد جهلٍ تعلّم، واللّه لم يجهل ولم يتعلّم، أحاط بالأشياء علماً قبل كونها، فلم يزدد بكونها علماً، علمه بها قبل أن يكوّنها كعلمه بعد تكوينها، لم يكوّنها لشدّه سلطان، ولا خوف من زوال ولا نقصان، ولا استعانه على ضدٍّ مثاور ولا ندٍّ مكاثر، ولا شريكٍ مكائد، لكن خلائق مربوبون، وعباد داخرون»: الكافى ج ١ ص ١٣۴، التوحيد للصدوق ص ۴١، الغارات ج ٢ ص ٧٣٢، بحار الأنوار ج ۴ ص ٢۶٩. ۶ . «بينما أمير المؤنين عليه السلام يخطب على المنبر بالكوفه، إذ قام إليه رجل فقال: يا أمير المؤنين، صف لنا ربّك تبارک وتعالى لنزداد له حبّاً وبه معرفه، فغضب أمير المؤنين عليه السلام، ونادى الصلاه جامعه. فاجتمع الناس حتّى غصّ المسجد بأهله، ثمّ قام متغيّر اللون، فقال: الحمد للّه الذى لا يفره المنع، ولا يكديه الإعطاء إذ كلّ معطٍ منتقص سواه، الملىء بفوائد النعم وعوائد المزيد، وبجوده ضمن عياله الخلق، فأنهج سبيل الطلب للراغبين

إليه، فليس بما سُئل أجود منه بما لم يُسأل، وما اختلف عليه دهر فيختلف منه الحال، ولو وهب ما تنفّست عنه معادن الجبال وضحكت عنه أصداف البحار، من فلذ اللجين وسبائك العقيان ونضائد المرجان لبعض عبيده، لما أثّر ذلك فى وجوده، ولا أنفد سعه ما عنده، ولكان عنده من ذخائر الإفضال ما لا ينفذه مطالب السؤل، ولا يخطر لكثرته على بال؛ لأنّه الجواد الذى لا تنقصه المواهب، ولا ينحله إلحاح الملّحين «إِنَّمَآ أَمْرُهُ إِذَآ أَرَادَ شَيْـًٔا أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ».

الذى عجزت الملائكه على قربهم من كرسى كرامته، وطول ولههم إليه وتعظيم جلال عزّه، وقربهم من غيب ملكوته، أن يعلموا من أمره إلاّ ما أعلمهم، وهم من ملكوت القدس بحيث هم من معرفته على ما فطرهم عليه أن قالوا: «سُبْحَـٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَآ إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَآ إِنَّكَ أَنتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ». فما ظنّك أيّها السائل بمن هو هكذا. سبحانه وبحمده، لم يحدث فيمكن فيه التغيّر والانتقال، ولم يتصرّف فى ذاته بكرور الأحوال، ولم يختلف عليه حقب الليالى والأيّام، الذى ابتدع الخلق على غير مثالٍ امتثله، ولا مقدارٍ احتذى عليه من معبود كان قبله. ولم تحط به الصفات فيكون بإدراكها إيّاه بالحدود متناهياً، وما زال ليس كمثله شىء عن صفه المخلوقين متعالياً،وانحسرت الأبصار عن أن تناله فيكون بالعيان موصوفاً وبالذات التى لا يعلمها إلاّ هو عند خلقه معروفاً، وفات لعلوّه على أعلى الأشياء مواقع رجم المتوهّمين، وارتفع عن أن تحوى كنه عظمته فهاهه رويّات المتفكّرين، فليس له مثل فيكون ما يخلق مشبّهاً به، وما زال عند أهل المعرفه به عن الأشباه والأضداد منزّهاً.

كذب العادلون باللّه إذ شبّهوه بمثل أصنافهم، وحلّوه حليه المخلوقين بأوهامهم، وجزوه بتقدير

منتج خواطرهم، وقدّروه على الخلق المختلفه القوى بقرائح عقولهم، وكيف يكون من لا يقدّر قدره مقدّراً فى رويّات الأوهام، وقد ضلّت فى إدراك كنهه هواجس الأحلام؛ لأنّه أجلّ من أن يحدّه ألباب البشر بالتفكير، أو يحيط به الملائكه على قربهم من ملكوت عزّته بتقدير. تعالى عن أن يكون له كفو فيُشبّه به؛ لأنّه اللطيف الذى إذا أرادت الأوهام أن تقع عليه فى عميقات غيوب ملكه، وحاولت الفكر المبرّأه من خطر الوسواس إدراك علم ذاته، وتولّهت القلوب إليه لتحوى منه مكيّفاً فى صفاته، وغمضت مداخل العقول من حيث لا ـ تبلغه الصفات لتنال علم إلهيّته ردعت خاسئه، وهى تجوب مهاوى سدف الغيوب متخلّصه إليه سبحانه، رجعت إذ جبهت معترفه بأنّه لا ينال بجوب الاعتساف كنه معرفته، ولا يخطر ببال أُولى الرويّات خاطره، من تقدير جلال عزّته؛ لبعده من أن يكون فى قوى المحدودين؛ لأنّه خلاف خلقه، فلا شبه له من المخلوقين، وإنّما يشبه الشيء بعديله، فأمّا ما لا عديل له فكيف يشبّه بغير مثاله؟ وهو البدىء الذى لم يكن شىء قبله، والآخر الذى ليس شىء بعده، لا تناله الأبصار من مجد جبروته، إذ حجبها بحجبٍ لا ـ تنفذ فى ثخن كثافته، ولا تخرق إلى ذى العرش متانه خصائص ستراته...»: التوحيد للصدوق ص ۴۸، بحار الأنوار ج ۴ ص ۲۷۴. ۷ . عن فتح بن يزيد الجرجانى، قال: «كتبتُ إلى أبى الحسن الرضا عليه السلام أسأله عن شىءٍ من التوحيد، فكتب إلىَّ بخطّه. قال جعفر: وإنّ فتحاً أخرج إلىَّ الكتاب فقرأته بخطّ أبى الحسن عليه السلام: بسم اللّه الرحمن الرحيم، الحمد للّه الملهم عباده الحمد، وفاطرهم على معرفه ربوبيته، الدالّ على وجوده بخلقه، وبحدوث خلقه على أزله، وبأشباههم على أن لا

شبه له، المستشهد آياته على قدرته، الممتنع من الصفات ذاته، ومن الأبصار رؤيته، ومن الأوهام الإحاطه به، لا أمد لكونه، ولا غايه لبقائه، لا يشمله المشاعر، ولا يحجبه الحجاب، فالحجاب بينه وبين خلقه؛ لامتناعه ممّا يمكن فى ذواتهم، ولإمكان ذواتهم ممّا يمتنع منه ذاته، ولافتراق الصانع والمصنوع، والربّ والمربوب، والحادّ والمحدود. أحدٌ لا بتأويل عدد، الخالق لا بمعنى حركه، السميع لا بأداه، البصير لا بتفريق آله، الشاهد لا بمماسّه، البائن لا ببراح مسافه، الباطن لا باجتنان، الظاهر لا بمحاذٍ، الذى قد حسرت دون كنهه نواقد الأبصار، وامتنع وجوده جوائل الأوهام.

أوّل الديانه معرفته، وكمال المعرفه توحيده، وكمال التوحيد نفى الصفات عنه؛ لشهاده كلّ صفه أنّها غير الموصوف، وشهاده الموصوف أنّه غير الصفه، وشهادتهما جميعاً على أنفسهما بالبيّنه الممتنع منها الأزل، فمن وصف اللّه فقد حدّه ومن حدّه فقد عدّه، ومن عدّه فقد أبطل أزله، ومن قال: كيف فقد استوصفه، ومن قال: على مَ فقد حمله، ومن قال: أين فقد أخلى منه، ومن قال: إلى مَ فقد وقّته، عالم إذ لا معلوم، وخالق إذ لا مخلوق، وربّ إذ لا مربوب، وإله إذ لا مألوه، وكذلك يوصف ربّنا، وهو فوق ما يصفه الواصفون»: التوحيد للصدوق ص ۵۶، بحار الأنوار ج ۴ ص ۲۸۴، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۱۸۴. ۸. عن محمّد بن أبى عُمير، قال: «دخلتُ على سيّدى موسى بن جعفر عليهماالسلام، فقلتُ له: يا بن رسول اللّه، علّمنى التوحيد، فقال: يا أبا أحمد، لا تتجاوز فى التوحيد ما ذكره اللّه تعالى ذكره فى كتابه فتهلك، واعلم أنّ اللّه تعالى واحد، أحد، صمد، لم يلد فيورث، ولم يولد فيشارك، ولم يتّخذ صاحبةً ولا ولداً ولا

شريكاً، وإنّه الحىّ الـذى لا يموت، والقادر الـذى لا يعجز، والقاهر الـذى لا يُغلب، والحليم الذى لا يعجل، والدائم الذى لا يبيد، والباقى الـذى لا يفنى، والثابت الـذى لا يزول، والغنىّ الذى لا يفتقر، والعزيز الذى لا يُذلّ، والعالم الذى لا يجهل، والعدل الذى لا يجور، والجواد الـذى لا يبخل، وإنّه لا تقـدّره العقول، ولا تقع عليه الأوهام، ولا تحيط به الأقطار، ولا يحويه مكان، ولا تدركه الأبصار، وهو يدرك الأبصار وهو اللطيف الخبير، وليس كمثله شـىء وهو السميع البصير «مَا يَكُونُ مِن نَّجْوَى ثَلَثَةٍ إِلاَّ هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لاَ خَمْسَةٍ إِلاَّ هُوَ سَادِسُهُمْ وَ لاَ أَدْنَى مِن ذَ لِكَ وَ لاَ أَكْثَرَ إِلاَّ هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا». وهو الأوّل الذى لا شىء قبله، والآخر الذى لا شـىء بعـده، وهو القديم وما سواه مخلوق محدث، تعالى عن صـفات المخلوقين علوّاً كبيراً»: التوحيد للصدوق ص ۷۶، روضه الواعظين ص ۳۵، بحـار الأنوار ج ۴ ص ۲۹۶. ۹ . «حضـرتُ مجلس على عليه السـلام فى جـامع الكوفه، فقام إليه رجل مصـفرّ اللون، كـأنّه من متهوّده اليمن، فقال: يا أمير المؤمنين، صف لنا خالقك وانعته لنا كأنّا نراه وننظر إليه. فسـبّح على عليه السـلام ربّه وعظّمه عزّ وجلّ وقال: الحمد للّه الذى هو أوّل بلا بدء ممّا ولا باطن فيما، ولا يزال مهما، ولا ممازج مع ما، ولا خيال وهما، ليس بشبحٍ فيُرى، ولا بجسمٍ فيتجزّأ، ولا بذى غايه فيتناهى، ولا بمحدث فيُبصر، ولا بمستترٍ فيُكشف، ولا بذى حجب فيُحوى. كان ولا أمـاكن تحمله أكنافهـا، ولا حمله ترفعه بقوّتها، ولا كان بعـد أن لم يكن، بل حارت الأوهام أن تكيّف المكيّف للأشـياء ومن لم يزل بلا مكان، ولا يزول

باختلاف الأزمان، ولا ينقلب شأناً بعد شأن. البعيد من حدس القلوب، المتعالی عن الأشياء والضروب، والوتر، علّام الغيوب. فمعانی الخلق عنه منفيه، وسرائرهم عليه غير خفيه، المعروف بغير كيفيه، لا يُدرك بالحواسّ، ولا يقاس بالناس، ولا تدركه الأبصار، ولا تحيط به الأفكار، ولا تقدّره العقول، ولا تقع عليه الأوهام، فكلّ ما قدّره عقل أو عرف له مثل، فهو محدود.

وكيف يُوصف بالأشباح، ويُنعت بالألسن الفصاح من لم يُحلّل فی الأشياء فيقال هو فيها كائن، ولم ينأ عنها فيقال هو عنها بائن، ولم يخلُ منها فيقال أين، ولم يقرب منها بالالتزاق، ولم يبعد عنها بالافتراق، بل هو فی الأشياء بلا كيفيه، وهو أقرب إلينا من حبل الوريد، وأبعد من الشبه من كلّ بعيد. لم يخلق الأشياء من أُصول أزليه، ولا من أوائل كانت قبله بديه، بل خلق ما خلق وأتقن خلقه، وصوّر ما صوّر فأحسن صورته، فسبحان من توحّد فی علوّه، فليس لشیء منه امتناع، ولا له بطاعه أحد من خلقه انتفاع، إجابته للداعين سريعه، والملائكه له فی السماوات والأرض مطيعه، كلّم موسی تكليماً بلا جوارح وأدوات ولا شفّه ولا لهوات، سبحانه وتعالی عن الصفات، فمن زعم أنّ إله الخلق محدود فقد جهل الخالق المعبود...». والخطبه طويله أخذنا منها موضع الحاجه: التوحيد للصدوق ص ۷۸، بحار الأنوار ج ۴ ص ۲۹۴. ۱۰ . تو در مورد چه چيزی، عدد يک را به كار می بری؟ چيزی كه می توان آن شمرد ويک ودو وسه داشته باشد، مثلاً می گويی: ستاره اوّل، ستاره دوم، ستاره سوم. امّا آيا تو تا به حال خورشيد را شمرده ای؟ ما يک خورشيد بيشتر نداريم، برای همين هيچ گاه تو خورشيد را شمارش نمی كنی نمی گويی: خورشيد اوّل! زيرا

ما خورشید دوم و سوم نداریم. ۱۱ . «إنّ أعرابیاً قام یوم الجمل إلی أمیر المؤمنین علیه السلام، فقال: یا أمیر المؤمنین، أتقول: إنّ اللّه واحد؟ قال: فحمل الناس علیه، قالوا: یا أعرابی! أما تری ما فیه أمیر المؤمنین من تقسّم القلب؟ فقال أمیر المؤمنین علیه السلام: دعوه، فإنّ الذی یریده الأعرابی هو الذی نریده من القوم. ثمّ قال: یا أعرابی، إنّ القول فی أنّ اللّه واحد علی أربعه أقسام: فوجهان منها لا یجوزان علی اللّه عزّ وجلّ، ووجهان یثبتان فیه، فأمّا اللذان لا یجوزان علیه فقول القائل: واحد، یقصد به باب الأعداد، فهذا ما لا یجوز؛ لأنّ ما لا ثانی له لا یدخل فی باب الأعداد، أما تری أنّه کفر من قال: ثالث ثلاثه؟ وقول القائل: هو واحد من الناس؟ یرید به النوع من الجنس، فبهذا ما لا یجوز علیه؛ لأنّه تشبیه، وجلّ ربّنا عن ذلک وتعالی. وأمّا الوجهان اللذان یثبتان فیه، فقول القائل: هو واحد لیس له فی الأشیاء شبه، کذلک ربّنا، وقول القائل: إنّه عزّ وجلّ أحدی المعنی، یعنی به أنّه لا ینقسم فی وجود ولا عقل ولا وهم، کذلک ربّنا عزّ وجلّ»: التوحید للصدوق ص ۸۳، الخصال ص ۲، معانی الأخبار ص ۵، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۰۶، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۴۷۵، نهج الإیمان لابن جبر ص ۳۶۶، أعلام الدین ص ۷۷. ۱۲ . «والإیمان به واجب، والسؤال عنه بدعه، وإنّی لأحسبک ضالاًّ. ثمّ أمر به فأُخرج. وفی روایه: فإنّی أخاف أن یکون شیطاناً»: المدوّنه الکبری ج ۶ ص ۴۶۵، فتح الباری ج ۱۳ ص ۳۴۳، عون المعبود ج ۱۳ ص ۳۰، تفسیر السمرقندی ج ۱ ص ۶۶، تفسیر

السلمی ج ۱ ص ۴۳۵، تفسیر البغوی ج ۲ ص ۱۶۵، تفسیر البحر المحیط ج ۴ ص ۳۱۱، تفسیر الآلوسی ج ۸ ص ۱۳۴، تذکره الحفّاظ ج ۱ ص ۲۰۹، الملل والنحل ج ۱ ص ۹۳. ۱۳ . عن أمیر المؤمنین علیه السلام، قال: «رأیتُ الخضر علیه السلام فی المنام قبل بدر بلیله، فقلت له: علّمنی شیئاً أُنصر به علی الأعداء، فقال: قل: یا هو، یا من لا هو إلاّ هو. فلمّا أصبحتُ قصصتها علی رسول اللّه صلی الله علیه و آله، فقال لی: یا علیّ، علمت الاسم الأعظم. فکان علی لسانی یوم بدر. وإنّ أمیر المؤمنین علیه السلام قرأ قل هو اللّه أحد، فلمّا فرغ قال: یا هو، یا من لا هو إلاّ هو، اغفر لی وانصرنی علی القوم الکافرین. وکان علی علیه السلام یقول ذلک یوم صفّین وهو یطارد، فقال له عمّار بن یاسر: یا أمیر المؤمنین، ما هذه الکنایات؟ قال: اسم اللّه الأعظم، وعماد التوحید للّه لا إله إلاّ هو. ثمّ قرأ: شهد اللّه أنّه لا إله إلاّ هو، وآخر الحشر، ثمّ نزل فصلّی أربع رکعات قبل الزوال: التوحید للصدوق ص ۸۹، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۲۲ و ج ۱۹ ص ۳۱۰ و ج ۵۸ ص ۲۴۲، عدّه الداعی ص ۲۶۳، الفصول المهمّه ج ۱ ص ۱۳۶، تفسیر نور الثقلین ج ۵ ص ۷۰۰. ۱۴ . «وقال أمیر المؤمنین علیه السلام: اللّه معناه المعبود الذی یأله فیه الخلق ویُؤمه إلیه، واللّه هو المستور عن درک الأبصار، المحجوب عن الأوهام والخطرات. قال الباقر علیه السلام: اللّه معناه المعبود الذی أله الخلق عن درک ماهیته والإحاطه بکیفیته. ویقول العرب: أله الرجل إذا تحیّر فی الشیء فلم یحط به علماً، وله إذا فزع إلی

شیءٍ ممّا یحذره ویخافه، فالإله هو المستور عن حواسّ الخلق»: التوحید للصدوق ص ۸۹، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۲۲، تفسیر مجمع البیان ج ۱۰ ص ۴۸۶، التفسیر الأصفی ج ۲ ص ۱۳۸۹، التفسیر الصافی ج ۵ ص ۳۹۱ و ج ۷ ص ۵۷۸، تفسیر نور الثقلین ج ۵ ص ۷۰۸، البیان للسیّد الخوئی ص ۴۲۶. ۱۵ . «وقد سُئل الصادق علیه السلام عن قول اللّه: «وَ أَنَّ إِلَی رَبِّکَ الْمُنتَهَی»، قال: إذا انتهی الکلام إلی اللّه فامسکوا»: الهدایه للصدوق ص ۱۴، المحاسن ج ۱ ص ۲۳۷، الکافی ج ۱ ص ۹۲، الاعتقادات فی دین الإمامیه للصدوق ص ۴۲، التوحید للصدوق ص ۴۵۶، روضه الواعظین ص ۳۷، وسائل الشیعه ج ۱۶ ص ۱۹۴، مشکاه الأنوار ص ۳۷، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۶۴ و ج ۸۸ ص ۶۸، تفسیر القمّی ج ۲ ص ۳۳۸؛ «عن أبی جعفر علیه السلام أنّه قال: تکلّموا فی خلق اللّه ولا تتکلّموا فی اللّه، فإنّ الکلام فی اللّه لا یزید إلّا تحیّراً. وفی روایه أُخری عن حریز: تکلّموا فی کلّ شیء ولا تتکلّموا فی ذات اللّه»: الکافی ج ۱ ص ۹۲، التوحید للصدوق ص ۵۴۵، روضه الواعظین ص ۳۷، وسائل الشیعه ج ۱۶ ص ۱۹۶. ۱۶ . «هو السمیع البصیر لایُحدّ، ولا یُحسّ، ولایُجس، ولایُمسّ ولا تدرکه الأبصار»: التوحید للصدوق ص ۹۸، وراجع الأمالی للسیّد المرتضی ج ۱ ص ۱۰۳، الاحتجاج ج ۲ ص ۷۰، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۹، ۲۵۸، ۲۷۱، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۱ و ج ۱۰ ص ۱۹۵. ۱۷ . عن عبد الرحمن بن أبی نجران، قال: «سألتُ أبا جعفرٍ الثانی علیه السلام عن التوحید، فقلت: أتوهم شیئاً، فقال: نعم،

غیر معقول ولا محدود، فما وقع وهمک علیه من شیءٍ فهو خلافه، لا یشبهه شیء، ولا تدرکه الأوهام، کیف تدرکه الأوهام وهو خلاف ما یُعقل وخلاف ما یُتصوّر فی الأوهام؟ إنّما یتوهّم شیء غیر معقول ولا محدود»: الکافی ج ۱ ص ۸۲، التوحید ص ۱۰۶، الفصول المهمّه ج ۱ ص ۱۳۷، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۶۶، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۵۶۱. ۱۸ . در اینترنت جستجو کنید: «فیلم نماز و روزه فضانورد مسلمان در فضا». ۱۹ . عن محمّد بن مسلم، عن أبی عبد اللّه علیه السلام، قال: «إنّ الیهود سألوا رسول اللّه صلى الله علیه و آله فقالوا: انسب لنا ربّک. فلبث ثلاثاً لا یجیبهم، ثمّ نزلت هذه السوره إلی آخرها. فقلتُ له: ما الصمد؟ فقال: الذی لیس بمجوّف»: التوحید للصدوق ص ۹۳، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۲۰، تفسیر مجمع البیان ج ۱۰ ص ۴۸۵، التفسیر الصافی ج ۵ ص ۳۹۰، تفسیر نور الثقلین ج ۵ ص ۷۰۶؛ «عن أُبی بن کعب: إنّ المشرکین قالوا للنبیّ صلى الله علیه و آله: یا محمّد، انسب لنا ربّک، فأنزل اللّه: قل هو اللّه أحد...»: مسند أحمد ج ۵ ص ۱۳۴، سنن الترمذی ج ۵ ص ۱۲۱، المستدرک للحاکم ج ۲ ص ۵۴۰، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۱۴۶، فتح الباری ج ۸ ص ۵۶۸، وراجع عمده القاری ج ۲۰ ص ۸، تحفه الأحوذی ج ۹ ص ۲۱۱، المعجم الأوسط ج ۶ ص ۲۵، کنز العمّال ج ۲ ص ۵۶۳ و ج ۱۲ ص ۳۹۰، فیض القدیر ج ۲ ص ۶۵۱. ۲۰ . «عن عمران بن حصین: إنّ النبیّ صلى الله علیه و آله بعث سریه واستعمل علیها علیّاً علیه السلام، فلمّا رجعوا سألهم فقالوا: کلّ خیر،

غير أنّه قرأ بنا فى كلّ صلاه بقل هو اللّه أحد، فقال: يا علىّ، لمَ فعلتَ هذا؟ فقال: لحبّى لقل هو اللّه أحد، فقال النبىّ صلى الله عليه و آله: ما أحببتها حتّى أحبّك اللّه عزّ وجلّ»: التوحيد للصدوق ص ۹۴، تفسير مجمع البيان ج ۱۰ ص ۴۹۰. ۲۱ . «عن جعفر بن محمّد، عن أبيه عليهماالسلام أنّ النبىّ صلى الله عليه و آله صلّى على سعد بن معاذ، فقال: لقد وافى من الملائكه للصلاه عليه سبعون ألف ملك وفيهم جبرئيل يصلّون عليه، فقلت: يا جبرئيل، بمَ استحقّ صلاتكم عليه؟ قال: بقراءه قل هو اللّه أحد قائماً وقاعداً وراكباً وماشياً وذاهباً وجائياً»: التوحيد للصدوق ص ۹۵، تفسير مجمع البيان ج ۱۰ ص ۴۸۰، معجم رجال الحديث ج ۹ ص ۹۴، أعلام الدين ص ۳۸۶. ۲۲ . «عن أبى عبد اللّه عليه السلام، قال: من قرأ قل هو اللّه أحد مرّه واحده، فكأنّما قرأ ثلث القرآن وثلث التوراه وثلث الإنجيل وثلث الزبور»: التوحيد للصدوق ص ۹۵، وسائل الشيعه ج ۶ ص ۲۲۵، بحار الأنوار ج ۸۹ ص ۳۴۸، جامع أحاديث الشيعه ج ۱۵ ص ۱۴۹. ۲۳ . «قال رسول اللّه صلى الله عليه و آله يوماً لأصحابه: أيّكم يصوم الدهر؟ فقال سلمان رحمه اللّه عليه: أنا يا رسول اللّه، فقال رسول اللّه صلى الله عليه و آله: فأيّكم يحيى الليل؟ فقال سلمان: أنا يا رسول اللّه، قال: فأيّكم يختم القرآن فى كلّ يوم؟ فقال سلمان: أنا يا رسول اللّه. فغضب بعض أصحابه، فقال: يا رسول اللّه! إنّ سلمان رجل من الفرس، يريد أن يفتخر علينا معاشر قريش، قلتَ: أيّكم يصوم الدهر؟ فقال: أنا، وهو أكثر أيّامه يأكل! وقلتَ: أيّكم يحيى الليل؟ فقال: أنا، وهو أكثر ليله نائم! وقلتَ: أيّكم يختم القرآن فى كلّ

یوم؟ فقـال: أنـا، وهو أكثر نهـاره صـامت! فقـال النبیّ صـلی الله علیه و آله: مه یـا فلاـن، أنّی لک بمثل لقمان الحكیم؟ سـله فإنّه یُنبئک. فقال الرجل لسـلمان: یا أبا عبـد اللّه، ألیس زعمت أنّک تصوم الـدهر؟ فقال: نعم، فقال: رأیتک فی أكثر نهارک تأكل! فقال: لیس حیث تذهب، إنّی أصوم الثلاثه فی الشـهر، وقال اللّه عزّ وجلّ: «مَن جَآءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»، وأصل شعبان بشهر رمضـان، فـذلک صوم الـدهر. فقـال: ألیس زعمت أنّـک تحیی اللیـل؟ فقـال: نعم، فقال: أنت أكثر لیلک نائم! فقال: لیس حیث تذهب، ولكنّی سـمعتُ حبیبی رسول اللّه صلی الله علیه و آلهیقول: مَن بات علی طهرٍ فكأنّما أحیا اللیل كلّه، فأنا أبیت علی طهر. فقـال: ألیس زعمت أنّک تختم القرآن فی كلّ یوم؟ قال: نعم، قال: فأنت أكثر أیّامک صامت! فقال: لیس حیث تـذهب، ولكنّی سمعتُ حبیبی رسول اللّه صلی الله علیه و آله یقول لعلی علیه السلام: یا أبا الحسن، مثلک فی اُمّتی مثل سوره التوحید قل هو اللّه أحـد، فمن قرأها مرّه فقـد قرأ ثلث القرآن، ومن قرأها مرّتین فقد قرأ ثلثی القرآن، ومن قرأها ثلاثاً فقد ختم القرآن، فمن أحبّک بلسانه فقـد كمل له ثلث الإیمان، ومن أحبّک بلسانه وقلبه فقد كمل له ثلثا الإیمان، ومن أحبّک بلسانه وقلبه ونصـرک بیده فقد استكمل الإیمان، والذی بعثنی بالحقّ یا علیّ، لو أحبّک أهل الأرض كمحبّه أهل السماء لک، لما عُذّب أحد بالنار، وأنا أقرأ قل هو اللّه أحـد فی كلّ یوم ثلاث مرّات. فقام وكأنّه قد اُلقم حجراً»: الأمالی للصدوق ص ۸۶، فضائل الأشهر الثلاثه ص ۵۰، معانی الأخبار ص ۲۳۵، روضه الواعظین ص ۲۸۱، مناقب آل أبی طالب ج ۳ ص ۴، بحار الأنوار ج ۳۹ ص ۲۵۸، غایه المرام

ج ۶ ص ۱۴۳. ۲۴ . عن أبی عبد اللّه علیه السـلام قال: «من مضـی به یوم واحد فصـلّی فیه بخمس صلوات ولم یقرأ فیها بقل هو اللّه أحـد قیل له: یا عبد اللّه، لستَ من المصـلّین»: الکافی ج ۲ ص ۶۲۲، وسائل الشیعه ج ۶ ص ۸۱، جامع أحادیث الشیعه ج ۵ ص ۱۴۸، الحدائق الناضره ج ۸ ص ۱۸۱. ۲۵ . عن أبی عبـد اللّه علیه السـلام قال: «من کان یؤمن باللّه والیوم الآخر، فلا یـدع أن یقرأ فی دبر الفریضه بقـل هو اللّه أحـد، فـإنّه من قرأهـا جمع اللّه له خیر الـدنیا والآـخره، وغفر له ولوالـدیه وما ولـدا»: الـدعوات للراوندی ص ۲۱۶، الکافی ج ۲ ص ۶۲۲، ثواب الأعمـال ص ۱۲۸، وسائل الشـیعه ج ۶ ص ۴۸۷، بحـار الأنوار ج ۸۳ ص ۲۷، تفسـیر مجمع البیان ج ۱۰ ص ۴۸۰، تفسـیر نور الثقلین ج ۵ ص ۷۰۰، فلاـح السائل ص ۱۶۷، أعلام الـدین ص ۳۸۶. ۲۶ . عن مفضّـل بن عمر، قـال: «قـال أبو عبـد اللّه علیه السـلام: یـا مفضّل، احتجز من الناس کلّهم ببسم اللّه الرحمن الرحیم، وبقل هو اللّه أحـد، اقرأهـا عن یمینـک وعن شـمالک ومن بین یـدیک ومن خلفـک ومن فوقک ومن تحتک، فإذا دخلت علی سـلطانٍ جائرٍ فاقرأهـا حین تنظر إلیه ثلاـث مرّات، واعقـد بیـدک الیسـری ثمّ لا تفارقها حتّی تخرج من عنـده»: الکافی ج ۲ ص ۷۲۴، وسائل الشیعه ج ۶ ص ۲۲۳، المصباح ص ۲۳۲، بحار الأنوار ج ۸۹ ص ۳۵۱، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۵ ص ۱۳۹، تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۷، تفسیر کنز الدقائق ج ۱ ص ۳۲. ۲۷ . عن أبی عبد اللّه علیه السلام:

من قرا قـل هو اللّه احـد، حين يخرج من منزله عشـر مرات لم يزل فی حفـظ اللّه وكلاءته حتّى يرجع إلى منزله: الكافی ج ۲ ص ۵۴۲، وسائل الشـيعه ج ۵ ص ۳۲۸، عده الداعی ص ۲۸۱، بحار الأنوار ج ۷۳ ص ۱۶۸، جامع أحاديث الشـيعه ج ۱۶ ص ۸۴۱، منتقی الجمان ج ۳ ص ۱۰۱. ۲۸ . «وليقرأ قل هو اللّه أحـد حين يدخل منزله، فإنّه ينفی الفقر»: الخصال ص ۶۲۶، تحف العقول ص ۱۱۵، وسائل الشيعه ج ۵ ص ۳۲۳، بحار الأنوار ج ۱۰ ص ۱۰۵، جامع أحاديث الشيعه ج ۱۵ ص ۵۹۱. ۲۹ . قال الباقر عليه السـلام: «كـان محمّـد بن الحنفيه رضـی اللّه عنه يقول: الصـمد القـائم بنفسه الغنی عن غيره»: التوحيـد للصـدوق ص ۹۰، معانی الأخبار ص ۷، وراجـع: المصـباح للكفعمی ص ۳۲۹، بحـار الأنوار ج ۳ ص ۲۲۳، تفسـير مجمع البيان ج ۱۰ ص ۴۸۷، التفسير الصافی ج ۵ ص ۳۹۱، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۷۱۱؛ «واللّه جلّ ثناوه الصـمد؛ لأنّه يصمد إليه عباده بالدعاء والطلب»: معجم مقـاييس اللغه ج ۳ ص ۳۰۹. ۳۰ . عن المفضّـل بن عمر، قال: «سـمعت أبا عبـد اللّه عليه السـلام يقول: الحمـد للّه الـذی لم يلد فيورّث، ولـم يولد فيُشارک»: التوحيد للصدوق ص ۴۸، الفصول المهمّه للحرّ العاملی ج ۱ ص ۲۴۲، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۵۶، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۳۷. ۳۱ . عن داود بن الأسود وقّاد حمّام أبی محمّد، قال: «دعانی سيّدی أبو محمّد فدفع إلیَّ خشبه كأنّها رجل بابٍ مدوّره طويله مل ء الكفّ، فقال: صـر بهذه الخشـبه إلى العُمرَی. فمضـيت، فلمّا صـرتُ إلى بعض الطريق عرض لی

سقّاء... فانشقّت، فنظرتُ إلى كسرها فإذا فيها كتب، فبادرت سريعاً فرددت الخشبه إلى كُمّی، فجعل السقّاء ینادینی ویشتمنی ویشتم صاحبی، فلمّا دنوت من الدار راجعاً استقبلنی عیسی الخادم عند الباب... یا سیّدی، لم أعلم ما فی رجل الباب، فقال: ولم احتجت أن تعمل عملاً تحتاج أن تعتذر منه؟ إیّاک بعدها أن تعود إلی مثلها، وإذا سمعت لنا شاتماً فامضِ لسبیلک التی أُمرت بها، وإیّاک أن تجاوب من یشتمنا أو تعرّفه مَن أنت، فإنّنا ببلد سوء ومصر سوء، وامضِ فی طریقک، فإنّ أخبارک وأحوالک ترد إلینا»: مناقب آل أبی طالب ج ۳ ص ۵۲۸، مدینه المعاجز ج ۷ ص ۶۴۳، بحار الأنوار ج ۴۰ ص ۲۸۳. ۳۲ . عن یعقوب بن إسحاق، قال: «کتبتُ إلی أبی محمّد علیه السلام أسأله کیف یعبد العبد ربّه وهو لا یراه؟! فوقّع علیه السلام: یا أبا یوسف، جلّ سیّدی ومولای والمنعم علیَّ وعلی آبائی أن یُری. قال: وسألته هل رأی رسولُ اللّه صلی الله علیه و آله ربّه؟ فوقّع علیه السلام: إنّ اللّه تبارک وتعالی أری رسوله بقلبه من نور عظمته ما أحبّ»: الکافی ج ۱ ص ۹۵، التوحید للصدوق ص ۱۰۸، بحار الأنوار ج ۴ ص ۴۳. ۳۳ . عن إبراهیم بن محمّد الخزّاز، ومحمّد بن الحسین، قالا: «دخلنا علی أبی الحسن الرضا علیه السلام، فحکینا له ما روی أنّ محمّداً صلی الله علیه و آله رأی ربّه فی هیئه الشاب الموفق فی سنّ أبناء ثلاثین سنه، رجلاه فی خضره، وقلت: إنّ هشام بن سالم وصاحب الطاق والمیثمی یقولون: إنّه أجوف إلی السرّه، والباقی صمد. فخرّ ساجداً، ثمّ قال: سبحانک ما عرفوک ولا وحّدوک، فمن أجل ذلک وصفوک، سبحانک لو عرفوک لوصفوک بما وصفتَ به نفسک، سبحانک کیف طاوعتهم أنفسهم أن

شبّهوک بغیرک؟! إلهی لا أصفک إلّا بما وصفت به نفسک، ولا أَشبّهک بخلقک، أنت أهلٌ لکلّ خیر، «فَلَا تَجْعَلْنِی فِی الْقَوْمِ الظَّلِمِينَ». ثمّ التفت إلینا فقال: ما توهّمتم من شیءٍ فتوهّموا اللّه غیره. ثمّ قال: نحن آل محمّد النمط الأوسط الذی لا یدرکنا الغالی ولا یسبقنا التالی، یا محمّد، إنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله حین نظر إلی عظمه ربّه کان فی هیئه الشاب الموفق وسنّ أبناء ثلاثین سنه، یا محمّد، عظم ربّی وجلّ أن یکون فی صفه المخلوقین. قال: قلت: جُعلت فداک، من کانت رجلاه فی خضره؟ قال: ذاک محمّد صلی الله علیه و آله، کان إذا نظر إلی ربّه بقلبه جعله فی نور مثل نور الحجب حتّی یستبین له ما فی الحجب، إنّ نور اللّه منه أخضر ما أخضر، ومنه أحمر ما أحمر، ومنه أبیض ما أبیض، ومنه غیر ذلک، یا محمّد ما شهد به الکتاب والسنّه فنحن القائلون به»: الکافی ج ۱ ص ۱۰۱، التوحید للصدوق ص ۱۱۳، بحار الأنوار ج ۴ ص ۳۹. ۳۴ . ذکر الکشّی فی رجاله بإسناده عن یحیی بن نعیم أنّه کان یقول: «أبو الصَّلت نقی الحدیث، ورأیناه یسمع، ولکن کان شدید التشیّع، ولم یُرَ منه الکذب»: اختیار معرفه الرجال ص ۶۱۵. وروی عن أحمد بن سعید الرازی أنّه کان یقول: «إنّ أبا الصَّلت الهَرَوی ثقه مأمون علی حدیثه، إلاّ أنّه یحبّ آل رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله ، وکان دینه ومذهبه»: اختیار معرفه الرجال ص ۶۱۶. وذکره النجاشی فی رجاله، قائلًا: «عبد السلام بن صالح، أبو الصَّلت الهَرَوی، روی عن الرضا علیه السلام، ثقه، صحیح الحدیث، له کتاب وفاه الرضا علیه السلام»: رجال النجاشی ص ۲۴۵ الرقم ۶۴۳.

من الغریب أنّ الشیخ الطوسی ذکر

أنّه عامّی، مع أنّ العامّه ذکروا أنّه کان شیعیّاً. بیان ذلک: إنّ الشیخ الطوسی ذکر أبا الصَّلت الهَرَوی فی عداد أصحاب الرضا علیه السلام، قائلاً: «أبو الصَّلت الخراسانی الهَرَوی عامّی، روی عنه بکر بن صالح»: رجال الطوسی ص ۳۶۹ الرقم ۵۴۹۹. کما أنّ الشیخ الطوسی ذکره فی أصحاب الرضا علیه السلام ثلاث مرّات فی رجاله، فتارةً بعنوان «عبد السلام الهَرَوی»، وأُخری بعنوان «عبد السلام بن صالح»، وثالثةً بعنوان «أبو الصَّلت الخراسانی الهَرَوی»، انظر: رجال الطوسی ص ۳۶۰ الرقم ۵۳۲۸، و ۳۶۲ الرقم ۵۳۶۲، و ۳۶۹ الرقم ۵۴۹۹.

وحینما نراجع کلمات العامّه نجد أنّهم یذکرون أنّه کان شیعیّاً، فقد ذکر الذهبی أنّه شیعی متّهم مع صلاحه، وصرّح ابن حجر أنّه کان یتشیّع، انظر : الکاشف فی معرفه من له الروایه فی الکتب الستّه ج ۱ ص ۶۵۲، تقریب التهذیب ج ۱ ص ۶۰۰. وذکر أیضاً فی میزان الاعتدال: «أبو الصَّلت الهَرَوی الرجل الصالح، إلاّ أنّه شیعی جلد»: میزان الاعتدال ج ۲ ص ۶۱۵. والظاهر أنّ أبا الصَّلت الهَرَوی کان مخالطاً للعامّه وراویاً لأخبارهم، لذلک التبس أمره علی بعض المشایخ، فذُکر أنّه کان عامّیاً.

هذا من جانب، ومن جانبٍ آخر فإنّ الأخبار التی وصلت إلینا من طریق أبی الصَّلت فی التراث الشیعی تدلّ علی تشیّعه، بل تدلّ علی أنّه کان من خواصّ الشیعه.

ثمّ إنّ العامّه ضعّفوه لتشیّعه، فهذا النسائی یصرّح بأنّه لیس بثقه: میزان الاعتدال ج ۲ ص ۶۱۶، وذکر الدارقطنی أنّه رافضی خبیث: الکشف الحثیث ۱۶۷.

ولقد أفرط العقیلی فی تضعیفه وتکذیبه: انظر : تقریب التهذیب ج ۱ ص ۶۰ وبإزائهم نری أنّ الذهبی ینقل أنّ یحیی بن معین کان یوثّق أبا الصَّلت: میزان الاعتدال ج ۲ ص ۶۱۶. کما أنّ

ابن حجر العسقلانى صرّح بأنّه كان صدوقاً: انظر : تقريب التهذيب ج ١ ص ٦٠٠.

وإنّا نعتقد أنّ العامّه ضعّفوا أبا الصَّلت الهَرَوى؛ لأنّه كان يروى أحاديث فى فضائل أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السلام، وأحاديث فى مثالب أعدائه.

فهذا الخطيب البغدادى يذكر أنّه كان يروى الحديث النبوىّ: «أنّا مدينه العلم وعلىّ بابها، فمن أراد العلم فليأت بابه» ، وغيرها من فضائله، كما أنّه يصرّح بأنّ أبا الصَّلت الهَرَوى كان روى أحاديث فى المثالب: تاريخ بغداد ج ١١ ص ٤٩.

وإن أردت أن تعرف موقف العامّه من هذا الرجل فاسمع إلى ما قال إبراهيم بن يعقوب الجَوزَجانى: «كان أبا الصَّلت زائغاً عن الحقّ، مائلاً عن القصد، سمعتُ من حدّثنى عن بعض الأئمّه أنّه قال فيه: هو أكذب من روث حمار الدجّال، وكان قديماً متلوّثاً فى الأقذار !!».

ومن الجدير بالذكر أنّ الجَوزَجانى كان كثير الطعن لأتباع مدرسه أهل البيت عليهم السلام ، بل هو أوّل من فتح هذا الباب ، لايفرّق فى طعنه على الصحيح وغيره ، فكان ديدنه الطعن والتضعيف لكلّ شيعى أو متشيّع أو من يوالى أهل البيت عليهم السلام ، وهذا يوضّح لنا موقفه من أبى الصلت وتكذيبه ونعته بكلّ تلك النعوت التى لا تليق بعالم مؤرّخ مثله .

يقول ابن عساكر فى وصف عقيده الجَوزَجانى من التشيّع وعلىّ عليه السلام : «الجَوزَجانى سكن دمشق، يحدّث على المنبر، ويكاتبه أحمد بن حنبل، فيتقوّى بكتابه، ويقرؤ على المنبر، وكان شديد الميل إلى مذهب أهل دمشق فى التحامل على علىّ»: تاريخ مدينه دمشق ج ٧ ص ٢٨١، وانظر : الكامل لابن عدى ج ١ ص ٣١٠، ميزان الاعتدال ج ١ ص ٧٦، تهذيب التهذيب ج ١ ص ١٥٩.

ويقول الذهبى فيه: «إنّه

كـان من الحفّاظ المصـنّفين، والمخرّجين الثقات، لكن كان فيه انحراف عن عليّ بن أبى طالب»: ميزان الاعتـدال ج ۴ ص ۴۴۸، وانظر : معجـم البلـدان ج ۶ ص ۳۰۱. ويـذكر ابـن حجر: «إبراهيم بن يعقـوب بن إسـحاق الجَوزَجـانى، رُمى بـالنصب»: تقريب التهذيب ج ۱ ص ۶۹.

فالجَوزَجـانى جعل محبّه الرواى لعليّ عليه السـلام أو بغضه عليه مقياساً لردّ روايته أو قبولها، وكأنّه بهـذا وضع شـرطاً إضافياً للردّ والقبول.

فبقـدر ما يكون الراوى مبغضاً لعليّ أو لا يـذكره بخير، تكون روايته مقبوله عنـده، وهو ثقه ثبت عـدل صـدوق، وبقـدر ما يكون الراوى ذاكراً لفضائل عليّ أو محباً له أو موالياً، تكون روايته مردوده، وهو مجروح ومطعون فيه!

ولسخف مبناه هذا حمل المحدّثون على إسقاط اعتبار كلامه، فهذا ابن حجر قال فيه: «أمّا الجَوزَجانى فقد قلنا غير مرّه: إنّ جرحه لايُقبل فى أهل الكوفه ؛ لشدّه انحرافه ونصبه»: مقدّمه فتح البارى ص ۴۴۶.

وقـال أيضـا: «وممّن ينبغى أن يتوقّف فى قبول قوله فى الجرح مَن كان بينه وبين من جرحه عـداوه سـببها الاختلاف فى الاعتقاد، فإنّ الحاذق إذا تأمّل ثلب أبى إسحاق الجَوزَجانى لأهل الكوفه رأى العجب ؛ وذلك لشدّه انحرافه فى النصب»: لسان الميزان ج ۱ ص ۱۶.

والعجب كلّ العجب من النسائى حيث صرّح بأنّ الجَوزَجانى كان ثبتاً وثقه، مع تصريح الأعلام بأنّ الجوزانى كان شديد البغض والعداوه لعليّ بن أبى طالب عليه السلام: تهذيب الكمال ج ۲ ص ۲۴۸.

وأعجب من ذلك ما صنع مالك بن حنبل حيث قام بإكرام الجَوزَجانى، ينقل ابن حجر عن أبى بكر الخلّال أنّه قال: «كان أحمد بن حنبل يكاتبه ويكرمه إكراماً شديداً»: تهذيب التهذيب ج ۱ ص ۱۵۹.

إنّى لأعجب كيف يكون ثبتاً من كان شديد التحامل

على أمير المؤنين عليّ بن أبى طالب عليه السلام الذى اعتبره النبيّ صلى الله عليه و آله نفسه ؟ !

والإنصاف أنّ تضعيف الجَوزَجانى لأبى الصَّلت الهَرَوى لا يرجع إلى محصّل، والرجل كما صرّح به النجاشى ويحيى بن معين ثقه معتمد.

ثمّ إنّ أبا الصَّلت رحل لطلب الحديث إلى البصره والكوفه والحجاز واليمن، ونزل نيسابور: انظر : تاريخ بغداد ج ١١ ص ٤٧، تقريب التهذيب ج ١ ص ٦٠٠. وبعد أن جاء الإمام الرضا عليه السلام خراسان صار خادماً له. ٣٥ . آدرس مزار منسوب به اباصلت: مشهد كيلومتر ٧ جاده مشهد فريمان. ٣٦ . عن عبد السلام بن صالح الهروى، قال: «قلت لعلى بن موسى الرضا عليهماالسلام،: يا بن رسول اللّه، ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث أنّ المؤنين يزورون ربّهم من منازلهم فى الجنّه؟ فقال عليه السلام: يا أبا الصلت، إنّ اللّه تبارك وتعالى فضّل نبيّه محمّد صلى الله عليه و آله على جميع خلقه من النبيّين والملائكه، وجعل طاعته طاعته ومتابعته متابعته، وزيارته فى الدنيا والآخره زيارته، فقال عزّ وجلّ: «مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»، وقال: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»، وقال النبيّ صلى الله عليه و آله: من زارنى فى حياتى أو بعد موتى فقد زار اللّه. درجه النبيّ صلى الله عليه و آله فى الجنّه أرفع الدرجات، فمن زاره إلى درجته فى الجنّه من منزله فقد زار اللّه تبارك وتعالى. قال: فقلتُ له: يا بن رسول اللّه، فما معنى الخبر الذى رووه أنّ ثواب لا إله إلاّ اللّه النظر إلى وجه اللّه؟ فقال عليه السلام: يا أبا الصلت، من وصف اللّه بوجه كالوجوه فقد كفر، ولكنّ وجه اللّه أنبياؤ ورسله وحججه صلوات اللّه عليهم، هم الذين بهم يتوجّه إلى اللّه وإلى دينه

ومعرفته، وقال اللّه عزّ وجلّ: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ»، وقال عزّ وجلّ: «كُلُّ شَيْ ءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ»، فالنظر إلى أنبياء اللّه ورسله وحججه عليهم السلام فى درجاتهم ثواب عظيم للمؤمنين يوم القيامه، وقد قال النبىّ صلى الله عليه و آله: من أبغض أهل بيتى وعترتى لم يرنى ولم أره يوم القيامه. وقال عليه السلام: إنّ فيكم من لا يرانى بعد أن يفارقنى. يا أبا الصلت، إنّ اللّه تبارك وتعالى لا يوصف بمكان، ولا تدركه الأبصار والأوهام»: الأمالى للصدوق ص ۵۴۵، التوحيد للصدوق ص ۱۷۸، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۰۵، وسائل الشيعه ج ۱۴ ص ۳۲۵، الاحتجاج ج ۲ ص ۱۸۹، بحار الأنوار ج ۴ ص ۳۱، جامع أحاديث الشيعه ج ۱۲ ص ۲۳۳، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۶۰. ۳۷ . وقال زراره: «قال أبو جعفر عليه السلام: إنّ اللّه عزّ وجلّ لا يوصف، وكيف يوصف وقد قال فى كتابه: «وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»؟ فلا يوصف بقدره إلاّ كان أعظم من ذلك»: التوحيد للصدوق ص ۱۲۷، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۴۲. ۳۸ . عن أبى عبد اللّه عليه السلام، قال: «إنّ اللّه تبارك وتعالى لا تقدّر قدرته، ولا يقدر العباد على صفته، ولا يبلغون كنه علمه ولا مبلغ عظمته، وليس شىء غيره، هو نور ليس فيه ظلمه، وصدق ليس فيه كذب، وعدل ليس فيه جور، وحقّ ليس فيه باطل، كذلك لم يزل ولا يزال أبد الآبدين، وكذلك كان إذ لم يكن أرض ولا سماء، ولا ليل ولا نهار، ولا شمس ولا قمر، ولا نجوم، ولا سحاب ولا مطر ولا رياح، ثمّ إنّ اللّه تبارك وتعالى أحبّ أن يخلق خلقاً يعظّمون عظمته،

ویکبّرون کبریاءه، ویجلّون جلاله...»: التوحید للصدوق ص ۱۲۸، بحار الأنوار ج ۳ ص ۳۰۶. ۳۹ . عن منصور بن حازم، قال: «سألته یعنی أبا عبد اللّه علیه السلام : هل یکون الیوم شیء لم یکن فی علم اللّه عزّ وجلّ؟ قال: لا، بل کان فی علمه قبل أن یُنشئ السماوات والأرض»: التوحید للصدوق ص ۱۳۵، بحار الأنوار ج ۴ ص ۸۴ و ج ۵۴ ص ۴۶، تفسیر نور الثقلین ج ۵ ص ۲۳۸؛ «حدّثنا الحسین بن بشار عن أبی الحسن علی بن موسی الرضا علیهماالسلام، قال: سألته: أیعلم اللّه الشیء الذی لم یکن أن لو کان کیف کان یکون، أو لا یعلم إلاّ ما یکون؟ فقال: إنّ اللّه تعالی هو العالم بالأشیاء قبل کون الأشیاء، قال اللّه عزّ وجلّ: «إِنَّا کُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ»، وقال لأهل النار: «وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَکَذِبُونَ»، فقد علم اللّه عزّ وجلّ أنّه لو ردّهم لعادوا لما نُهوا عنه، وقال للملائکه لمّا قالوا: «أَتَجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَ یَسْفِکُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قَالَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ»، فلم یزل اللّه عزّ وجلّ علمه سابقاً للأشیاء قدیماً قبل أن یخلقها، فتبارک ربّنا تعالی علوّاً کبیراً، خلق الأشیاء وعلمه بها سابق لها کما شاء، کذلک لم یزل ربّنا علیماً سمیعاً بصیراً»: التوحید للصدوق ص ۱۳۶، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۰۸، بحار الأنوار ج ۴ ص ۷۸، تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۵۳. ۴۰ . فکر می کنم اکنون دیگر فرق «صفتِ ذات» با «صفتِ فِعل» را متوجّه شدی. به صفتی که صفت همیشگی خداست، صفتِ ذات می گوییم، به صفتی که خدا

زمانی آن را دارد وزمانی آن را ندارد، صفت فِعل می گوییم، یعنی این صفت، در واقع، کاری را که خدا انجام می دهد برای ما حکایت می کند، خدا روزی می دهد، این روزی دادن، کار خداست، فِعل خداست. ۴۱ . عاصم بن حمید عن أبی عبد اللّه علیه السلام، قال: «قلتُ له: لم یزل اللّه مریداً؟ فقال: إنّ المرید لا یکون إلّا لمرادٍ معه، بل لم یزل عالماً قادراً ثمّ أراد»: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۴۰، بحار الأنوار ج ۵۴ ص ۱۶۳، محاضرات فی أُصول الفقه للسیّد الخوئی ج ۲ ص ۳۶؛ «عن بکیر بن أعین، قال: قلتُ لأبی عبد اللّه علیه السلام: علم اللّه ومشیته هما مختلفان أم متّفقان؟ فقال: العلم لیس هو المشیه، ألا ترى أنّک تقول: سأفعل کذا إن شاء اللّه، ولا تقول سأفعل کذا إن علم اللّه؟ فقولک إن شاء اللّه دلیل على أنّه لم یشأ، فإذا شاء کان الذی شاء کما شاء، وعلم اللّه سابق للمشیه»: التوحید للصدوق ص ۱۴۶، مختصر بصائر الدرجات ص ۱۴۰. ۴۲ . قال الرضا علیه السلام: «المشیئه من صفات الأفعال، فمن زعم أنّ اللّه لم یزل مریداً شائیاً فلیس بموحّد»: التوحید للصدوق ۳۳۸، مستدرک الوسائل ج ۱۸ ص ۱۸۲، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۴۵، جامع أحادیث الشیعه ج ۲۶ ص ۳۱، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۴۷۶. ۴۳ . سوره ص: ۷۵. ۴۴ . عن محمّد بن عُبیده، قال: «سألتُ الرضا علیه السلام عن قول اللّه عزّ وجلّ لإبلیس: «مَا مَنَعَکَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ أَسْتَکْبَرْتَ»؟ قال: یعنی بقدرتی وقوّتی»: التوحید للصدوق ص ۱۵۴، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۱۰؛ «عن محمّد بن مسلم، قال: سألتُ أبا

جعفر عليه السلام فقلت: قوله عزّ وجلّ: «يَاإِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَىَّ»؟ فقال: اليد فى كلام العرب القوّه والنعمه، قال: «وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ»، وقال: «وَ السَّمَآءَ بَنَيْنَهَا بِأَيْدٍ»، أى بقوّه، وقال: «وَ أَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ»، أى قوّاهم، ويقال: لفلان عندى أيادى كثيره، أى فواضل وإحسان، وله عندى يد بيضاء أى نعمه»: التوحيد للصدوق ص ۱۵۳، معانى الأخبار ص ۱۶، بحار الأنوار ج ۴ ص ۴. ۴۵ . سوره فتح: ۱۰. ۴۶ . سوره نور: ۳۵. ۴۷ . سوره حديد: ۴. ۴۸ . سوره نور: ۳۵. ۴۹ . عن العبّاس بن هلال، قال: «سألتُ الرضا عليه السلام عن قول اللّه عزّ وجلّ: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَ تِ وَالْأَرْضِ»، فقال: هادٍ لأهل السماء وهادٍ لأهل الأرض»: الكافى ج ۱ ص ۱۱۵، التوحيد للصدوق ص ۱۵۵، معانى الأخبار ص ۱۵، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۵. ۵۰ . سوره فجر: ۲۲. ۵۱ . عن على بن الحسن بن على بن فضّال، عن أبيه، قال: «سألتُ الرضا على بن موسى عليهماالسلام عن قول اللّه عزّ وجلّ: «وَ جَآءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا»، فقال: إنّ اللّه عزّ وجلّ لا يوصف بالمجىء والذهاب، تعالى عن الانتقال، إنّما يعنى بذلك وجاء أمر ربّك والملك صفّاً صفّاً»: التوحيد للصدوق ص ۱۶۲، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۱۵، معانى الأخبار ص ۱۳، بحار الأنوار ج ۳ ص ۳۱۸، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۵۷۴. ۵۲ . سوره بقره: ۱۵. ۵۳ . سوره نمل: ۵۰. ۵۴ . عن على بن الحسن بن على بن فضّال، عن أبيه، عن الرضا على بن موسى عليهماالسلام، قال: «سألته عن قول اللّه عزّ

وجلّ: «سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ»، وعن قول اللّه عزّ وجلّ: «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ»، وعن قوله: «وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ»، وعن قوله «يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ»؟ فقال: إنّ اللّه تبارک وتعالى لا يسخر ولا يستهزئ ولا يمكر ولا يخادع، ولكنّه عزّ وجلّ يجازيهم جزاء السخريه وجزاء الاستهزاء، وجزاء المكر والخديعه، تعالى اللّه عمّا يقول الظالمون علوّاً كبيراً»: التوحيد للصدوق ۱۶۳، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۱۵، معانى الأخبار ص ۱۳، الاحتجاج ج ۲ ص ۱۹۴، بحار الأنوار ج ۳ ص ۳۱۹ و ج ۶ ص ۵۱، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۵۶۵. ۵۵ . سوره زخرف: ۵۵. ۵۶ . «كنت فى مجلس أبى جعفر عليه السلام إذ دخل عليه عمرو بن عبيد، فقال له: جُعلت فداک، قول اللّه تبارک وتعالى: «وَ مَن يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِى فَقَدْ هَوَى»، ما ذلک الغضب؟ فقال أبو جعفر عليه السلام: هو العقاب يا عمرو، إنّه من زعم أنّ اللّه عزّ وجلّ زال من شىءٍ إلى شىءٍ فقد وصفه صفه مخلوق، إنّ اللّه عزّ وجلّ لا يستفزّه شىء ولا يغيّره»: الكافى ج ۱ ص ۱۱۰، التوحيد للصدوق ص ۱۶۸، معانى الأخبار ص ۱۹، بحار الأنوار ج ۴ ص ۶۵، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۳۸۶؛ «عن أحمد بن أبى عبد اللّه، عن أبيه رفعه إلى أبى عبد اللّه عليه السلام فى قوله اللّه عزّ وجلّ: «فَلَمَّآ ءَاسَفُونَا انتَقَمْنَا»، قال: إنّ اللّه تبارک وتعالى لا يأسف كأسفنا، ولكنّه خلق أولياءً لنفسه يأسفون ويرضون، وهم مخلوقون مدبّرون، فجعل رضاهم لنفسه رضىً، وسخطهم لنفسه سخطاً؛ وذلک لأنّه جعلهم الدعاه إليه والأدلّاء عليه، فلذلک صاروا كذلک، وليس أنّ ذلک يصل إلى اللّه كما يصل إلى خلقه، ولكن هذا

معنی ما قال من ذلک، وقد قال أیضاً: من أهان لی ولیّاً فقد بارزنی بالمحاربه ودعانی إلیها، وقال أیضا: «مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»، وقال أیضا: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ»، وکلّ هذا وشبهه علی ما ذکرت لک، هکذا الرضا والغضب وغیرهما من الأشیاء ممّا یشاکل ذلک، ولو کان یصل إلی المکوّن الأسف والضجر وهو الذی أحدثهما وأنشأهما، لجاز لقائلٍ أن یقول: إنّ المکوّن یبید یوماً ما؛ لأنّه إذا دخله الضجر والغضب دخله التغییر، وإذا دخله التغییر لم یؤمن علیه الإباده، ولو کان ذلک کذلک لم یُعرف المکوِّن من المکوَّن، ولا القادر من المقدور، ولا الخالق من المخلوق، تعالی اللّه عن هذا القول علوّاً کبیراً، هو الخالق للأشیاء لا لحاجه، فإذا کان لا لحاجه استحال الحدّ والکیف فیه، فافهم ذلک إن شاء اللّه»: الکافی ج ۱ ص ۱۴۵، التوحید للصدوق ۱۶۹، معانی الأخبار ص ۲۰، بحار الأنوار ج ۴ ص ۶۶، التفسیر الصافی ج ۴ ص ۳۹۶، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۶۰۸.
۵۷ . سوره حجر: ۲۹. ۵۸ . عن محمّد بن مسلم، قال: «سألتُ أبا جعفرٍ علیه السلام عن قوله اللّه عزّ وجلّ: «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِى»، قال: روح اختاره اللّه واصطفاه وخلقه إلی نفسه وفضّله علی جمیع الأرواح، فأمر فنفخ منه فی آدم»: التوحید للصدوق ۱۷۰، معانی الأخبار ص ۱۷، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۱، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۱۱؛ «عن الحلبی وزراره، عن أبی عبد اللّه علیه السلام، قال: إنّ اللّه تبارک وتعالی أحد صمد، لیس له جوف، وإنّما الروح خلقٌ من خلقه...»: التوحید للصدوق ص ۱۷۱، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۲۸ و ج ۴

ص ١٣، تفسير العيّاشي ج ٢ ص ٣١٦. ٥٩. عن أبى بصير، قال: «جاء رجل إلى أبى جعفرٍ عليه السلام فقال له: يا أبا جعفر، أخبرنى عن ربّك متى كان؟ فقال: ويلك! إنّما يقال لشيءٍ لم يكن فكان: متى كان، إنّ ربّى تبارك وتعالى كان لم يزل حيّاً بلا كيف، ولم يكن له كان ولا كان لكونه كيف، ولا كان له أين، ولا كان فى شىء، ولا كان على شىء، ولا ابتدع لكونه مكاناً، ولا قوى بعدما كون شيئاً، ولا ضعيفا قبل أن يكون شيئاً، ولا كان مستوحشاً قبل أن يبتدع شيئاً، ولا يشبه شيئاً مكوّناً، ولا كان خلوّاً من القدره على الملك قبل إنشائه، ولا يكون منه خلوّاً بعد ذهابه، لم يزل حيّاً بلا حياه، وملكاً قادراً قبل أن يُنشىء شيئاً، وملكاً جبّاراً بعد إنشائه للكون، فليس لكونه كيف، لا له أين، ولا له حدّ، ولا يُعرف بشىءٍ يشبهه، ولا يهرم لطول البقاء، ولا يصعق لشىء، ولا يجوّفه شىء، تصعق الأشياء كلّها من خيفته، كان حيّاً بلا حياه عاريه ولا كون موصوف، ولا كيف محدود، ولا أثر مقفوّ، ولا مكان جاور شيئاً، بل حىّ يعرف، وملك لم يزل له القدره والملك، أنشأ ما شاء بمشيته، لا يُحدّ ولا يُبعّض ولا يفنى، كان أوّلاً بلا كيف، ويكون آخراً بلا أين، وكلّ شىء هالك إلّا وجهه، له الخلق والأمر تبارك اللّه ربّ العالمين. ويلك أيّها السائل! إنّ ربّى لا تغشاه الأوهام، ولا تنزل به الشبهات، ولا يُجار من شىءٍ، ولا يجاوره شىء، ولا تنزل به الأحداث، ولا يسأل عن شىءٍ يفعله، ولا يقع على شىء، ولا تأخذه سنه ولا نوم، له ما فى السماوات وما فى

الأرض وما بينهما وما تحت الثرى»: الكافی ج ۱ ص ۸۹، التوحید للصدوق ص ۱۷۴، بحار الأنوار ج ۴ ص ۲۹۹. ۶۰ . به کتاب «قصه معراج» از همین نویسنده مراجعه کنید. ۶۱ . ذاریات، آیه ۵۰. ۶۲ . عن زید ابن علی علیه السلام، قال: «سألتُ أبی سیّد العابدین علیه السلام فقلت له: یا أبه، أخبرنی عن جدّنا رسول اللّه صلی الله علیه و آله لمّا عُرج به إلی السماء وأمره ربّه عزّ وجلّ بخمسین صلاه، کیف لم یسأله التخفیف عن أُمّته حتّی قال له موسی بن عمران علیه السلام: ارجع إلی ربّک فسأله التخفیف، فإنّ أُمّتک لاـ تطیق ذلک؟ فقال علیه السلام: یا بنی، إنّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله کان لا یقترح علی ربّه عزّ وجلّ ولا یراجعه فی شیء یأمره به، فلمّا سأله موسی علیه السلام ذلک وصار شفیعاً لأُمّته إلیه، لم یجز له ردّ شفاعه أخیه موسی علیه السلام، فرجع إلی ربّه عزّ وجلّ فسأله التخفیف إلی أن ردّها إلی خمس صلوات. قال: فقلت: یا أبه، فلم لم یرجع إلی ربّه عزّ وجلّ ولم یسأله التخفیف بعد خمس صلوات؟ فقال: یا بنی، أراد صلی الله علیه و آله أن یحصل لأُمّته التخفیف مع أجر خمسین صلاه؛ لقول اللّه عزّ وجلّ: «مَن جَآءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»، ألا تری أنّه صلی الله علیه و آله لمّا هبط إلی الأرض نزل علیه جبرئیل علیه السلامفقال: یا محمّد، إنّ ربّک یُقرئک السلام ویقول: إنّها خمس بخمسین: «مَا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ وَ مَآ أَنَا بِظَلَّمٍ لِّلْعَبِیدِ».

قال: فقلتُ له: یا أبه، ألیس اللّه تعالی ذکره لا یوصف بمکان؟ فقال: بلی، تعالی اللّه عن ذلک، فقلت: فما معنی قول موسی علیه السلام لرسول اللّه صلی الله علیه و آله: ارجع إلی ربّک؟ فقال: معناه معنی قول إبراهیم علیه السلام: «إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَی رَبِّی

سَيَهْدِينِ»، ومعنی قول موسی علیه السلام : «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى»، ومعنی قول عزّ وجلّ: «فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ»، یعنی حجّوا إلی بیت اللّه. یا بنی، إنّ الکعبه بیت اللّه، فمن حجّ بیت اللّه فقد قصد إلی اللّه، والمساجد بیوت اللّه، فمن سعی إلیها فقد سعی إلی اللّه وقصد إلیه، والمصلّی ما دام فی صلاته فهو واقف بین یدی اللّه جلّ جلاله، وأهل موقف عرفات وقوف بین یدی اللّه عزّ وجلّ، وإن للّه تبارک وتعالی بقاعاً فی سماواته، فمن عرج به إلیها فقد عرج به إلیه، ألا تسمع اللّه عزّ وجلّ یقول: «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ»، ویقول عزّ وجلّ: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّلِحُ يَرْفَعُهُ»: الأمالی للصدوق ص ۵۴۴، التوحید ص ۱۷۷، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۳۳، بحار الأنوار ج ۳ ص ۳۲۱ و ج ۱۸ ص ۳۴۹. ۶۳ . عن سلیمان بن مهران، قال: «قلتُ لجعفر بن محمّد علیهماالسلام: هل یجوز أن نقول: إنّ اللّه عزّ وجلّ فی مکان؟ فقال: سبحان اللّه وتعالی عن ذلک! إنّه لو کان فی مکان لکان محدثاً؛ لأنّ الکائن فی مکان محتاج إلی المکان، والاحتیاج من صفات المحدث لا من صفات القدیم»: التوحید للصدوق ص ۱۷۸، بحار الأنوار ج ۳ ص ۳۲۷. ۶۴ . «قال له رجل: أنا رجل عاصٍ ولا أصبر عن المعصیه، فعظنی بموعظه.... فقال علیه السلام:... اطلب موضع لا یراک اللّه واذنب ما شئت»: بحار الأنوار ج ۷۵ ص ۱۲۶. ۶۵ . سوره حدید: ۴. ۶۶ . «سألتُ أبا عبد اللّه علیه السلام عن قول اللّه عزّ وجلّ: «وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَ تِ وَفِي الْأَرْضِ»، قال: کذلک هو فی کلّ مکان. قلت: بذاته؟ قال: ویحک!

إنّ الأماكن أقدار، فإذا قلت: فی مكانٍ بذاته لزمک أن تقول فی إقدار وغیر ذلک، ولكن هو بائنٌ من خلقه، محیطٌ بما خلق علماً وقدرةً وإحاطةً وسلطاناً وملكاً، ولیس علمه بما فی الأرض بأقلّ ممّا فی السماء، لا یبعد منه شیء، والأشیاء له سواء علماً وقدرةً وسلطاناً وملكاً وإحاطةً»: التوحید للصدوق ص ۱۳۳، بحار الأنوار ج ۳ ص ۳۲۳، التفسیر الصافی ج ۲ ص ۱۰۷، تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۷۰۴، تفسیر المیزان ج ۷ ص ۱۶. ۶۷ . راز بزرگ ص ۱۴۷ و۱۵۷، اشو، ترجمه روان كهریز، نشر باغ نو، تهران، ۱۳۸۲. ۶۸ . عن أبی جعفرٍ علیه السلام قال: «إنّ اللّه خلوٌّ من خلقه، وخلقه خلوٌّ منه»: الكافی ج ۱ ص ۸۲، ۸۳، التوحید للصدوق ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۶۳، ۳۲۱، ۳۲۲ و ج ۴ ص ۱۴۹، ۱۶۱. ۶۹ . «هو بائنٌ من خلقه...»: التوحید للصدوق ص ۱۳۳، بحار الأنوار ج ۳ ص ۳۲۳، التفسیر الصافی ج ۲ ص ۱۰۷، تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۷۰۴، تفسیر المیزان ج ۷ ص ۱۶. ۷۰ . سوره ق: ۱۶. ۷۱ . وقال الصادق: «القلب حرم اللّه، فلا تسكن حرم اللّه غیر اللّه»: بحار الأنوار ج ۶۷ ص ۲۵. ۷۲ . وقتی به منابع كتب حدیثی شیعه مراجعه می كنیم، تا قبل از قرن ششم هجری، هیچ اثری از این حدیث نمی بینیم. یعنی در كتب معتبر شیعه مثل أصول كافی، كتب شیخ صدوق، كتب شیخ طوسی هیچ اشاره ای به این حدیث نشده است. این حدیث برای اولین بار در قرن ششم نقل شده است و مؤلف كتاب «غرر الحكم» و مولف كتاب «عیون الحكم المواعظ»

آن را ذکر نموده انـد، ما برای کشف اعتبار یک حدیث ما نیاز به سـند آن داریم، ولی متأسـفانه این حدیث هیچ سـندی ندارد وبه اصـطلاح به صورت «مرسل» نقل شـده است. خلاصه آن که عـدم نقل این حـدیث در کتب معتبر ومصادر مهم شـیعه وهم چنین عـدم وجود سـند برای آن، دو نکته ای است که بایـد مورد توجّه قرار گیرد. ۷۳ . «وأدخلت هشام بن سالم وكان يحسـن الكلام»: راجع الكافى ج ۱ ص ۱۷۱. ۷۴ . «فورد هشام بن الحكم وهو أوّل ما اختطّت لحيته، وليس فينا إلّا من هو أكبر سنّاً منه، فقال: فوسّع له أبو عبد اللّه عليه السلام وقال: ناصرنا بقلبه ولسانه ويده»: الكافى ج ۱ ص ۱۷۱، الإرشاد ج ۲ ص ۱۹۵، الاحتجاج ج ۲ ص ۱۲۳، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۱۰، معجم رجال الحديث ج ۲۰ ص ۲۹۹، قاموس الرجال ج ۱۰ ص ۵۲۸، كشف الغمّه ج ۲ ص ۳۸۸، الشافى فى الإمامه ج ۱ ص ۸۵، وراجع رجال النجاشى ص ۴۳۳، الفهرست للطوسى ص ۴۹۳، رجال الكشّى ص ۲۵۵، رجال البرقى ص ۳۵، رجال ابن داوود ص ۳۶۷، خلاصه الأقوال ص ۱۷۸. ۷۵ . «فلقيت هشام بن الحكم فقلت له: ما أقول لمن يسألنى فيقول لى بمَ عرفت ربّك؟ فقال: إن سأل سائل فقال: بمَ عرفت ربّك؟ قلت: عرفت اللّه جلّ جلاله بنفسى؛ لأنّه أقرب الأشياء إلىَّ، وذلك أنّى أجدها أبعاضاً مجتمعه وأجزاءً مؤلفه، ظاهره التركيب، متبيّنه الصنعه، مبيّنه على ضروبٍ من التخطيط والتصوير، زائده من بعد نقصان، وناقصه من بعد زياده، قد أنشأ لها حواسّ مختلفه، وجوارح متباينه من بصرٍ وسمعٍ وشامٍّ وذائقٍ ولامس مجبوله على

الضعف والنقص والمهانه، لا تدرک واحده منها مدرک صاحبتها، ولا تقوی علی ذلک، عاجزه عند اجتلاب المنافع إليها، ودفع المضارّ عنها، واستحال فی العقول وجود تأليف لا مؤلِّف له، وثبات صوره لا مصوّر لها، فعلمت أنّ لها خالقاً خلقها، ومصوّراً صوّرها، مخالفاً لها علی جميع جهاتها، قال اللّه عزّ وجلّ «وَ فِی أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»: التوحيد للصدوق ص ۱۸۹، بحار الأنوار ج ۳ ص ۴۹. ۷۶ . عن منصور بن حازم، قال: «قلتُ لأبی عبد اللّه: إنّی ناظرت قوماً فقلت لهم: إنّ اللّه أجلّ وأکرم من أن يُعرف بخلقه، بل العباد يُعرفون باللّه، فقال: رحمک اللّه»: الکافی ج ۱ ص ۸۶، التوحيد للصدوق ص ۲۸۵، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۷۰. ۷۷ . مصباح المتهجّد ص ۵۸۲، إقبال الأعمال ج ۱ ص ۱۵۷، المصباح للکفعمی ص ۵۸۹، بحار الأنوار ج ۹۱ ص ۱۹۰، أعيان الشيعه ج ۱ ص ۶۴۸. ۷۸ . عن جعفر بن محمّد، عن أبيه عليهماالسلام، قال: «کان لرسول اللّه صلی الله عليه و آله صديقان يهوديان قد آمنا بموسی رسول اللّه، وأتيا محمّداً رسول اللّه صلی الله عليه و آله وسمعا منه، وقد کانا قرءا التوراه وصحف إبراهيم وموسی عليهماالسلام، وعلما علم الکتب الأُولی، فلمّا قبض اللّه تبارک وتعالی رسوله، أقبلا يسألان عن صاحب الأمر بعده، وقالا: إنّه لم يمت نبیّ قطّ إلّا وله خليفه يقوم بالأمر فی أُمّته من بعده قريب القرابه إليه من أهل بيته، عظيم الخطر، جليل الشأن، فقال أحدهما لصاحبه: هل تعرف صاحب الأمر من بعد هذا النبیّ؟ قال الآخر: لا أعلمه إلّا بالصفه التی أجدها فی التوراه، وهو الأصلع المصفر، فإنّه کان أقرب القوم من رسول اللّه.

فلمّا دخلا المدينه وسألا عن الخليفه أُرشدا إلی أبی

بكر، فلمّا نظرا إليه قالاـ ليس هـذا صاحبنـا، ثمّ قالاـ له: مـا قرابتـک من رسول اللّه؟ قال: إنّی رجل من عشـيرته، وهو زوج ابنتی عائشه، قالا: هل غير هـذا؟ قال: لا، قالا: ليست هـذه بقرابه. قالا: فأخبرنا أين ربّک؟ قال: فوق سـبع سـماوات، قالا: هل غير هـذا؟ قـال: لا، قالا: دلّنا على من هو أعلم منک، فإنّک أنت لست بالرجل الـذی نجـد صـفته فی التوراه، إنّه وصـیّ هـذا النبیّ وخليفته. قال: فتغيّظ من قولهما وهَمّ بهما، ثمّ أرشدهما إلى عمر، وذلک أنّه عرف من عمر أنّهما إن اسـتقبلاه بشیءٍ بطش بهما. فلمّا أتياه قالاـ ما قرابتک من هـذا النبیّ؟ قال: أنا من عشـيرته، وهو زوج ابنتی حفصه، قالا: هل غير هـذا؟ قال: لا، قالا: ليست هـذه بقرابه، وليست هذه الصـفه التی نجدها فی التوراه. ثمّ قالا له: فأين ربّک؟ قال: فوق سـبع سـماوات، قالا: هل غير هذا؟ قال: لا، قالا: دلّنا على من هو أعلم منک. فأرشـدهما إلى علیّ صـلوات اللّه عليه، فلمّا جاءاه فنظرا إليه، قال أحدهما لصاحبه: إنّه الرجل الذی نجد صفته فی التوراه، إنّه وصیّ هذا النبیّ وخليفته وزوج ابنته وأبو السبطين والقائم بالحقّ من بعده.

ثمّ قالاـ لعلی عليه السـلام: أيّهـا الرجـل، ما قرابتک من رسول اللّه؟ قال: هو أخی، وأنا وارثه ووصـيّه وأوّل من آمن به، وأنا زوج ابنته فاطمه، قالا له: هذه القرابه الفاخره والمنزله القريبه، وهذه الصفه التی نجدها فی التوراه. ثمّ قالا له: فأين ربّک عزّ وجلّ؟ قال لهما علیّ عليه الصـلاه والسـلام: إن شـئتما أنبأتكما بالذی كان على عهد نبيّكما موسـى عليه السـلام، وإن شـئتما أنبأتكما بالذی كان على عهد نبيّنا محمّد صلى الله عليه و آله، قالا: أنبئنا بالذی كان على عهد

نبيّنا موسى عليه السلام، قال عليّ عليه السلام: أقبل أربعه أملاك: ملك من المشرق، وملك من المغرب، وملك من السماء، وملك من الأرض، فقال صاحب المشرق لصاحب المغرب: من أين أقبلت؟ قال: أقبلتُ من عند ربّى، وقال: صاحب المغرب لصاحب المشرق: من أين أقبلت؟ قال: أقبلت من عند ربّى، وقال النازل من السماء للخارج من الأرض: من أين أقبلت؟ قال: أقبلت من عند ربّى، وقال الخارج من الأرض للنازل من السماء: من أين أقبلت؟ قال: أقبلت من عند ربّى، فهذا ما كان على عهد نبيّكما موسى عليه السلام، وأمّا ما كان على عهد نبيّنا محمّد صلى الله عليه و آله، فذلك قوله فى محكم كتابه: «مَا يَكُونُ مِن نَّجْوَى ثَلَثَهٍ إِلاَّ هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لاَ خَمْسَهٍ إِلاَّ هُوَ سَادِسُهُمْ وَ لاَ أَدْنَى مِن ذَ لِكَ وَ لاَ أَكْثَرَ إِلاَّ هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا» الآيه. قال اليهوديان: فما منع صاحبيك أن يكونا جعلاك فى موضعك الذى أنت أهله؟! فوالذى أنزل التوراه على موسى إنّك لأنت الخليفه حقّاً، نجد صفتك فى كتبنا ونقرؤ فى كنائسنا، وإنّك لأحقّ بهذا الأمر وأولى به ممّن قد غلبك عليه. فقال عليّ عليه السلام: قدّما وأخّرا وحسابهما على اللّه عزّ وجلّ، يُوقفان ويُسألان»: التوحيد للصدوق ص ۱۸۱، بحار الأنوار ج ۳ ص ۳۲۵ و ج ۱۰ ص ۱۹. ۷۹ . «اذا كان أحدكم يصلّى فلا يدع أحداً يمرّ بين يديه»: المجموع ج ۳ ص ۲۴۹، كتاب الموطّأ ج ۱ ص ۱۵۴، المغنى لابن قدامه ج ۲ ص ۷۶، كشاف القناع ج ۱ ص ۴۵۳، نيل الأوطار ج ۳ ص ۳، مسند أحمد ج ۲ ص ۸۶، سنن الدارمى ج ۱ ص ۳۲۸، صحيح مسلم ج ۲ ص ۵۷، سنن

ابن ماجه ج ۱ ص ۳۰۷، سنن أبی داود ج ۱ ص ۱۶۳، سنن النسائی ج ۲ ص ۶۶، السنن الکبری للبیهقی ج ۲ ص ۲۶۷، فتح الباری ج ۱ ص ۴۸۰، عمده القاری ج ۲ ص ۷۰، السنن الکبری للبیهقی ج ۱ ص ۲۷۳، مسند أبی یعلی ج ۲ ص ۴۴۳، صحیح ابن حبان ج ۶ ص ۱۳۲، المعجم الکبیر ج ۱۲ ص ۳۲۸، الاستذکار ج ۲ ص ۲۷۳، التمهید لابن عبد البرّ ج ۴ ص ۱۸۵، نصب الرایه ج ۲ ص ۹۷، کنز العمّال ج ۷ ص ۳۴۹، إکمال الکمال ج ۳ ص ۱۰۷، تاریخ مدینه دمشق ج ۲۳ ص ۳۶۷، تهذیب الکمال ج ۱۳ ص ۱۵۸، تذکره الحفّاظ ج ۲ ص ۷۱۰، سیر أعلام النبلاء ج ۱۴ ص ۱۹۹؛ «إنّ المرور بین یدی المصلّی یقطع نصف صلاته»: فتح الباری ج ۱ ۴۸۲، نیل الأوطار ج ۳ ص ۸، سبل السلام ج ۱ ص ۱۴۶، تنویر الحوالک ص ۱۷۲. ۸۰. عن محمّد بن أبی عمیر، قال: «رأی سفیان الثوری أبا الحسن موسی بن جعفر علیهماالسلام وهو غلام یصلّی والناس یمرّون بین یدیه، فقال له: إنّ الناس یمرّون بک وهم فی الطواف! فقال علیه السلام: الذی أصلّی له أقرب إلیَّ من هؤلاء»: التوحید للصدوق ص ۱۷۹، وسائل الشیعه ج ۵ ص ۱۳۲، بحار الأنوار ج ۸۰ ص ۲۹۸، جواهر الکلام ج ۸ ص ۴۰۲، الحدائق الناضره ج ۷ ص ۲۳۱. ۸۱. «عن الحارث الأعور، عن علی بن أبی طالب علیه السلام، أنّه دخل السوق، فإذا هو برجلٍ مولّیه ظهره یقول: لا والذی احتجب بالسبع! فضرب علیّ علیه السلام ظهره، ثمّ قال: من الذی احتجب بالسبع؟

قـال: اللّه يـا أمير المؤمنين، قـال: أخطأت ثكلتك أمّك، إنّ اللّه عزّ وجلّ ليس بينه وبين خلقه حجاب؛ لأنّه معهم أينما كانوا، قال: مـا كفّاره ما قلتُ يا أمير المؤمنين؟ قال: أن تعلم أنّ اللّه معك حيث كنت، قال: أطعم المساكين؟ قال: لا، إنّما حلفتَ بغير ربّك»: التوحيد للصدوق ض ۱۸۴، مستدرک الوسائل ج ۱۶ ص ۵۰، الغارات ج ۱ ص ۱۱۲، بحار الأنوار ج ۳ ص ۳۳۰ و ج ۱۰۱ ص ۲۰۶، جامع أحاديث الشيعه ج ۱۹ ص ۴۶۰. ۸۲ . عن العبّاس بن عبـد المطّلب، قال: «كنت بالبطحاء فی عصابةٍ وفيهم رسول اللّه صلّی اللّه عليه وسلّم، فمرّت به سحابه، فنظر إليها فقال: ما تسمّون هذه؟ قالوا: السحاب قال: والمزن، قالوا: والمزن، قال: والعنان. قال أبو بكر: قالوا: والعنان، قال: كم ترون بينكم وبين السماء؟ قالوا: لا نـدری، قال: فإنّ بينكم وبينها إمّا واحـداً أو اثنين أو ثلاثاً وسبعين سنه، والسماء فوقها كذلک حتّی عدّ سبع سماوات ثمّ فوق السماء السابعه بحر، بين أعلاه وأسفله كما بين سماءٍ إلی سماء، ثمّ فوق ذلک ثمانيه أوعال، بين أظلافهنّ وركبهنّ كما بين سماءٍ إلی سماء، ثمّ علی ظهورهنّ العرش، بين أعلاه وأسفله كما بين سماءٍ إلی سماء، ثمّ اللّه فوق ذلک تبارک وتعالی»: سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۶۹، سنن أبی داود ج ۲ ص ۴۱۸، تفسير ابن كثير ج ۴ ص ۳۳۳، تهذيب الكمال ج ۱۵ ص ۳۸۸. ۸۳ . يكی از دوستانم كه از مديران كاروان های حج می باشد، اين ماجرا را برای من نقل نمود. ۸۴ . «بل كان اللّه ولا خلق، ثمّ خلقها أی أسماءه وسيلةً بينه وبين خلقه

يتضرّعون بها إليه ويعبدونه، وهى ذكره، وكان اللّه ولا ذكر، والمذكور بالذكر هو اللّه القديم الذى لم يزل، والأسماء والصفات مخلوقات المعانى، والمعنى بها هو اللّه الذى لا يليق به الاختلاف والائتلاف وإنّما يختلف ويأتلف المتجزّئ، فلا يقال: اللّه مؤلف، ولا اللّه كثير ولا قليل، ولكنّه القديم فى ذاته؛ لأنّ ما سوى الواحد متجزّئ، واللّه واحد لا متجزّئ، ولا متوهّم بالقلّه والكثره، وكلّ متجزّئ ومتوهّم بالقلّه والكثره فهو مخلوق دالّ على خالقٍ له، فقولك: إنّ اللّه قدير، خبّرت أنّه لا يعجزه شىء، فنفيت بالكلمه العجز، وجعلت العجز سواه، وكذلك قولك: عالم، إنّما نفيت بالكلمه الجهل، وجعلت الجهل سواه، فإذا أفنى اللّه الأشياء أفنى الصور والهجاء، ولا ينقطع ولا يزال من لم يزل عالماً.

قال الرجل: كيف سُمّى ربّنا سميعاً؟ قال: لأنّه لا يخفى عليه ما يُدرك بالأسماع، ولم نصفه بالسمع المعقول فى الرأس، وكذلك سمّيناه بصيراً؛ لأنّه لا يخفى عليه ما يُدرك بالأبصار من لونٍ وشخصٍ وغير ذلك، ولم نصفه بنظر لحظ العين، وكذلك سمّيناه لطيفاً؛ لعلمه بالشىء اللطيف، مثل البعوضه وأحقر من ذلك، وموضع الشقّ منها والعقل والشهوه، والسفاد والحدب على نسلها، وإفهام بعضها عن بعض، ونقلها الطعام والشراب إلى أولادها فى الجبال والمفاوز والأوديه والقفار، فعلمنا أنّ خالقها لطيف بلا كيف، وإنّما الكيفيه للمخلوق المكيّف، وكذلك سُمّى ربّنا قويّاً لا بقوّه البطش المعروف من المخلوق، ولو كان قوّته قوّه البطش المعروف من الخلق لوقع التشبيه، ولا احتمل الزياده، وما احتمل الزياده احتمل النقصان، وما كان ناقصاً كان غير قديم، وما كان غير قديم كان عاجزاً، فربّنا تبارك وتعالى لا شبه له، ولا ضدّ ولا ندّ ولا كيف ولا نهايه ولا أقطار، محرّم على القلوب

أن تمثّله، وعلى الأوهـام أن تحـدّه، وعلى الضـمائر أن تكيّفه، جـلّ عن أداه خلقه، وسـمات بريّته، وتعـالى عن ذلك علوّاً كبيراً»: التوحيد للصدوق ص ۱۹۴، تفسـير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۳۴. ۸۵ . سوره بقره: ۲۵۵. ۸۶ . عن حفص بن غيـاث، قال: «سألتُ أبا عبـد اللّه عليه السـلام عن قول اللّه عزّ وجـلّ: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَ تِ وَالْأَرْضَ»، قال: علمه»: التوحيـد للصـدوق ص ۳۲۷، معانى الأخبار ص ۳۰، بحار الأنوار ج ۴ ص ۸۹، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۲۵۹؛ «عبد اللّه بن سنان، عن أبى عبد اللّه عليه السلام، فى قول اللّه عزّ وجلّ: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَ تِ وَالْأَرْضَ»، فقال: السماوات والأرض وما بينهما فى الكرسى، والعرش هو العلم الذى لا يقدّر أحد قدره»: التوحيد للصدوق ص ۳۲۷، بحار الأنوار ج ۴ ص ۸۹، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۲۶۰. ۸۷ . سوره بقره: ۱۵۶. ۸۸ . الكافى ج ۳ ص ۲۶۱، تحف العقول ص ۲۰۹، بحار الأنوار ج ۴۲ ص ۱۶۰، جامع أحاديث الشيعه ج ۳ ص ۴۹۴، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۱۴۴. ۸۹ . الإمـام الصادق عليه السـلام: «... لأنّه بحـذاء بيت المعمور ، وهو مربّع»: علل الشـرائع ج ۲ ص ۳۹۸، كتاب من لا يحضـره الفقيه ج ۲ ص ۱۹۱، بحـار الأنوار ج ۵۵ ص ۵؛ الإمام السـجّاد عليه السـلام: «... وجعل لهم البيت المعمور الذى فى السـماء الرابعه»: علل الشـرائع ج ۲ ص ۴۰۷. ۹۰ . «جـاء نفر مـن اليهـود إلى رسـول اللّه صـلى الله عليه و آله فقـالوا: يا محمّـد، أنت الذى تزعم أنّك رسول اللّه، وأنّك الذى يُوحى إليك كما أُوحى إلى موسـى بن عمران؟ فسـكت النبىّ صـلى الله عليه و آله ساعه، ثمّ

قـال: نعم، أنـا سـيّد ولـد آدم ولا فخر، وأنا خاتم النبيّين، وإمام المتّقين، ورسول ربّ العالمين. قالوا: إلى من؟ إلى العرب، أم إلى العجم، أم إلينا؟ فأنزل اللّه عزّ وجلّ هـذه الآيه: «قُلْ يَأَيُّهَا النَّاسُ إِنِّى رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا». قال اليهودى الـذى كان أعلمهم: يا محمّـد، إنّى أسألـك عن عشر كلمـات أعطى اللّه عزّ وجـلّ موسـى بن عمران فى البقعه المبـاركه حيث ناجاه، لا يعلمها إلّا نبىّ مرسل أو ملك مقرّب. قال النبىّ صلى الله عليه و آله: سلنى، قال: أخبرنى يا محمّد عن الكلمات التى اختارهنّ اللّه لإبراهيم حيث بنى البيت، قال: النبىّ صـلى الله عليه و آله: نعم، سبحان اللّه، والحمد للّه، ولا إله إلّا اللّه، واللّه أكبر. قال اليهودى: فبأىّ شىء بنى هـذه الكعبه مربّعه؟ قال النبىّ صـلى الله عليه و آله: بالكلمات الأربع...»: الأمالى للصدوق ص ٢٥٥، بحار الأنوار ج ٩ ص ٢٩۴ و ج ٩٠ ص ١۶۶. ٩١ . عن هشام الجواليقى، قال: «سألتُ أبا عبـد اللّه عليه السـلام عن قول اللّه عزّ وجلّ: سـبحان اللّه، ما يعنى به؟ قـال: تنزيهه»: الكافى ج ١ ص ١١٨، التوحيد للصدوق ص ٣١٢، بحار الأنوار ج ۴ ص ١۶٩ و ج ٩٠ ص ١٧٧؛ «سبحان اللّه هو تنزيهه، أى إبعاده عن السوء وتقـديسه»: تاج العروس ج ١٩ ص ١٠۶، لسان العرب ج ١٣ ص ۵۴٨، النهايه فى غريب الحديث ج ۵ ص ۴٣. ٩٢ . عن ابن محبوب، عمّن ذكره، عن أبى عبـد اللّه عليه السـلام، قال: «قال رجل عنده: اللّه أكبر، فقال : اللّه أكبر من أىّ شـىء؟! فقـال: من كـلّ شـىء، فقـال أبو عبـد اللّه عليه السـلام: حـدّدته! فقال الرجل: كيف أقول؟ فقال: قل: اللّه أكبر من أن يوصف»: الكافى ج ١ ص ١١٧، التوحيد

للصدوق ص ۳۱۲، معانی الأخبار ص ۱۱، وسائل الشیعه ج ۷ ص ۱۹۱، مستدرک الوسائل ج ۵ ص ۳۲۷، بحار الأنوار ج ۸۱ ص ۳۶۶ و ج ۹۰ ص ۲۱۸، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۵ ص ۴۳۲، فلاح السائل ص ۹۹؛ «عن جمیع بن عمرو، قال: قال لی أبو عبد اللّه علیه السلام: أیّ شیء اللّه أکبر؟! فقلت: اللّه أکبر من کلّ شیء، فقال: وکان ثمّ شیء فیکون أکبر منه؟! فقلت: فما هو؟ قال: اللّه أکبر من أن یوصف»: المحاسن ج ۱ ص ۲۴۱، الکافی ج ۱ ص ۱۱۷، التوحید للصدوق ص ۳۱۳، معانی الأخبار ص ۱۱، وسائل الشیعه ج ۷ ص ۱۹۱، بحار الأنوار ج ۹۰ ص ۲۱۸، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۵ ص ۴۳۱، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۲۳۹. --------------- -- --------

۱ -- -------

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟
سوره زمر/ ۹

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲.ارتباط با مراکز هم سو
۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹